

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حق و تکلیف در قرآن و نهج البلاغه

متن ویرایش شده سخنرانیهای

دکتر سید علی اصغر غروی

..... فهرست .....

۱	..... علت طرح بحث
۹	..... دینداری، اجبار یا اختیار؟! .....
۱۵	..... انجام تکالیف، لازمه احقاق حقوق .....
۱۸	..... آزادی، لازمه اجراء حق .....
۲۰	..... ناس در قرآن .....
۲۱	..... ناس در مفهوم ایمان نیاورندگان .....
۲۶	..... ناس در مفهوم کل مردم .....
۳۰	..... حق در قرآن .....
۳۱	..... حق در معنای راستی و درستی (در برابر باطل) .....
۳۲	..... حق در معنای عدل .....
۳۳	..... حق در معنای نصیب و بهره .....
۳۳	..... حق در معنای سزاواری و شایستگی .....
۳۴	..... تکلیف در قرآن .....
۴۱	..... حق در نهج البلاغه .....
۴۶	..... تکلیف در نهج البلاغه .....
۵۲	..... مسؤولیت سیاسی پیامبر .....
۵۵	..... بیعت زنان با پیامبر .....
۵۷	..... دیدگاه امیرالمؤمنین درباره حکومت و مشروعیت آن .....
۷۸	..... فریب نخوریم! .....
۸۵	..... کلام آخر .....

## علل طرح بحث\*

مباحث مطروح در جهان امروز، مخصوصاً در برابر اسلام، زیاد است و شاید عمر ما و دیگر کسانی که در این راه کوشش می‌کنند، کفاف ندهد که پاسخگوی همه سؤالات و اشکالات باشیم، ولی بر همه اهل ایمان فرض است که اشکالاتی که بر مکتب و اعتقادشان وارد می‌شود، اگر خلاف است، پاسخ منطقی و عقلی بدهند، و اگر صحیح است، آن را برطرف کنند.

یکی از ایرادهایی که امروز به همه ادیان، مخصوصاً دین اسلام وارد می‌شود، این است که دین اساساً انسان را مکلف به انجام تکلیف می‌کند، و تعیین تکلیف هم مغایر است با حق آزادی و سایر حقوق شهروندی که منشعب از همان حق آزادی هستند.<sup>۱</sup> بناءبراین در جهان امروز، ادیان نمی‌توانند در عرصه عمومی کاربری و کاربرد داشته باشند،<sup>۲</sup>

---

\* جزوه حاضر تلخیص، ادغام و جابجایی متون ویرایش شده ۹ جلسه خطبه‌های نماز جمعه دکتر سید علی اصغر غروی می‌باشد که تحت عنوان «حق و تکلیف در قرآن و نهج البلاغه» در طول سال ۱۳۸۱ ایراد گشته است.

۱: عده‌یی هم که می‌گویند: «در دینداری دموکراسی معنا ندارد»، در واقع بحث انسان مکلف و انسان صاحب حق را مطرح می‌کنند و می‌گویند: «دیندارها هیچ حقی از خودشان ندارند، و هر چه خداوند به آنها تکلیف کرده، باید انجام دهند».

۲: دینی می‌تواند به عرصه عمومی وارد شود که مدافع حقوق همه مردم باشد، هم حقوق مادی و هم حقوق معنوی، چه افراد مؤمن باشند چه کافر.

و فقط در عرصه خصوصی محصور و محدود می‌شوند. عرصه خصوصی به این معنا است که هر فرد می‌تواند، خدا را بپرستد یا نپرستد، مؤمن باشد یا نباشد، و این گونه مسائل مربوط به خود اوست و کسی هم مانعش نیست، یعنی داشتن عقیده و ابراز آن، حتی در امور دینی، از حقوق شهروندی و حقوق فردی است. ولی اگر دین خواست وارد عرصه اجتماع شود و در آن فعالیت کند و راجع به سیاست، عدالت، آزادی، حقوق مردم، شهرسازی و کشورداری و... حرف بزند، جلو آن را می‌گیرند و می‌گویند: «اینها حق دین نیست و دین حق مداخله در این امور را ندارد».

مخصوصاً بعد از انقلاب اسلامی ایران که حکومتی تحت عنوان اسلام تشکیل شده، افکار و نظرات نخبگان و اندیشمندان دنیا بیشتر متوجه اسلام گشته و مع الأسف حکومت اسلامی هم در ایران، به شکلی عمل کرده است که این اندیشه را تأیید نموده که اگر دین بخواهد وارد عرصه عمومی شود، باعث تخریب و تضييع حقوق شهروندی است، و مردم را از آزادی محروم و اختیارشان را سلب می‌کند،<sup>۱</sup> و ایشان مکلف به پذیرفتن و انجام اموری می‌شوند که سالب حقوق و آزادیهای آنهاست. این نواقض حقوق که تحت عنوان دین اسلام به وجود آمده،

---

۱: مثلاً نظارت استصوابی که شورای نگهبان اعمال می‌کند، یکی از نمونه‌های نقض حقوق شهروندی است. آن شورا می‌گوید: ما اول تشخیص می‌دهیم که این کاندیدا صلاحیت نماینده مجلس شدن را دارد یا نه، بعد شما می‌توانید از میان آنهايي که ما تشخیص داده‌ایم که صلاحیت دارند، نماینده انتخاب کنید. پس شورای نگهبان بدین طریق حق مردم در اینکه به دیگری رأی دهند را سلب کرده است. بناء بر این در اینجا سلب آزادی و اختیار می‌شود، آن هم تحت عنوان دین! یا مثلاً مراحل تعیین رهبر دچار یک دور باطل است. اعضاء شورای نگهبان توسط رهبر تعیین می‌شوند، شورای نگهبان صلاحیت کاندیداهای مجلس خبرگان را تأیید می‌کند، مجلس خبرگان رهبر را تعیین می‌کند! و این یک دور باطل و مصداق نان به هم قرض دادن است! بدیهی است که باید اعضاء شورای نگهبان از طریق دیگری انتخاب شوند که رهبر روی آنها نفوذی نداشته باشد.

دین را به سرعت از صحنه و عرصه عمومی خارج می‌کند.<sup>۱</sup> در حالی که قرآن مدعی است که برای اجتماع و برای همه مردم و جهانیان آمده، نه برای یک نفر. اسلام ادعاء می‌کند دین اجتماعی است نه فردی. احکام اسلام هم تماماً جمعی انجام می‌گیرد. بالاترین رکن که نماز است، به جماعت انجام می‌شود، نماز جمعه به جماعت است، حج به جماعت است. پس اسلام در عرصه عمومی ایفاء نقش می‌کند.

حال می‌خواهیم ببینیم آیا واقعاً این طور است؟! اگر دین، مخصوصاً دین اسلام که مملو از احکام اجتماعی<sup>۲</sup> است، با اینها همه مداخله‌گری در جزئیات، آیا نمی‌تواند و یا نباید وارد عرصه اجتماعی شود؟ و اگر وارد شود چه خواهد شد؟ آیا قرآن آمر به نقض حقوق شهروندی و سلب آزادی و اختیار مردم است یا نه؟ آیا پیامبر در دوران بعثت و آمریت بر مردم، خصوصاً ۱۰ سال مدینه و امیرالمؤمنین در مدت حکومتش این حقوق را سلب می‌نمودند؟ خوب اگر ایشان سالب حقوق شهروندی و آزادی و اختیار مردم بوده‌اند، پس حرف آنهایی که می‌گویند دین نباید وارد عرصه عمومی شود، درست است.

عده‌یی هم معتقدند: خود مردم نمی‌توانند زبان خدا را فهم کنند و فقط پیامبر(ص) توان فهم آن را داشته و او هم فقط به امیرالمؤمنین(ع) یاد داده، ایشان هم به صورت ارثی به اولاد خود که امامان معصوم هستند منتقل کرده، و آنها هم این کار را بعد از خود به عهده علماء گذاشته‌اند، هر چند که علمشان را به طور کامل به ایشان نداده‌اند! و از

۱: به همین جهت هم در سالهای دهه هفتاد بعضی از روشنفکران و اندیشمندان دینی بر این باور شدند که: «اصولاً دین تکلیف‌آور است و وقتی انسان مکلف و مجبور شد کاری را انجام دهد، دیگر صاحب اختیار و انتخاب و حق نیست. بناءبراین دین ناقض حقوق انسان است!»

۲: دین اسلام حتی برای نفس کشیدن هم حکم صادر کرده، مثلاً گفته است اگر می‌دانی که هنگام خواب خرخر می‌کنی و دیگران را اذیت می‌کنی، برو در جای دیگری بخواب! زیرا دیگران صاحب حقند که بخوابند، پس تو مکلفی که حق خوابیدن آنها را از بین نبری.

این جهت است که علماء وقتی فتوی صادر می کنند، می گویند: «  
 «من علم ندارم و این چیزی است که گمان من به آن  
 رسیده است!» بناءبراین مقلدین باید از گمان فقهاء تبعیت کنند!!! و  
 قضیه وحی و کتاب خدا و احکامی که باید قاطعیت داشته باشد تا بتواند  
 امت واحد تشکیل دهد و رفع اختلاف نماید، همه نقش بر آب می شود و  
 فقط ظنون و گمانهای فقهاء می ماند، که آن هم به ایجاد اختلاف بین  
 مردم منتهی می شود! حتی بین مردم یک محل! یکی می گوید: من از  
 فلانی تقلید می کنم و ایشان این طور می گوید، دیگری هم می گوید: من  
 از فلان مرجع تقلید می کنم و ایشان طور دیگری می گوید، و هر دو هم  
 حکم خود را حکم خدا می دانند! بناءبراین به اینجا می رسیم که حکم  
 فقهاء در مقام حکم خدا قرار می گیرد، و چون مردم هم مکلفند از حکم  
 خدا تبعیت کنند، پس فتاوی مجتهدین لازم الاجراء می شود، و دیگر  
 معنا ندارد که کسی صاحب حق باشد، یا اصلاً کسی صاحب عقل باشد! و  
 اصلاً دیگر عقل مدخلیتی ندارد!!!

بناءبراین ما می خواهیم با بررسی آیات قرآن و سنتی که شاهد از  
 کتاب داشته باشد، ببینیم آیا آنچه که گفته می شود: در اسلام فقط  
 تکلیف است و حق نیست، یا در اسلام آزادی انتخاب نیست و اگر کسی  
 آمد دین را پذیرفت، مجبور است یک سلسله احکام را اجراء کند، و یا  
 مباحثی نظیر اینکه دین با سیاست ارتباطی ندارد، و دین یک موضوع  
 فردی است، و فقط ارتباط بین شخص و خالق است، و مردم امور دنیوی  
 را باید با عقلانیت خودشان حل و فصل کنند، و نیازی به مداخله دین در  
 امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست. آیا اینها صحیح است یا نه؟  
 در ضمن می خواهیم ببینیم: ما به عنوان مسلمان، در برابر کتاب خدا و  
 دینی که پذیرفته ایم، چه وظیفه یی داریم.

همچنین باید ببینیم که آیا انبیاء دین خود را با اکراه و اجبار به  
 مردم تحمیل می کردند؟! آیا نباید مردم اول راه مستقیم را بشناسند و  
 قبول کنند و بعد در آن راه حرکت کنند؟! اصلاً آیا کسی که با زور در  
 راهی برود، حرکت در آن راه را به اختیار ادامه خواهد داد؟! یا هر جایی

که زور برداشته شود، برمی‌گردد یا از آن خارج می‌شود؟!  
 إن شاء الله نتایج مثبتی از این تحقیق و بحث عایدمان شود و از آن  
 نصیبی که خداوند به اهل ایمان وعده داده است، بی بهره نمائیم.  
 یکی از اساتید دانشگاه هم مطلبی نوشته‌اند که توسط یکی از  
 دانشجویان، به دست بنده رسید. مکتوبی هم همراه آن بود که  
 خلاصه‌یی از آن را ذیلاً می‌آورم:

«موضوع‌های زیر جزء دین و مکتب تشیع و اسلام  
 نمی‌باشد، بلکه عین نفاق و بدعت است:

مردم سالاری - دموکراسی - جامعه مدنی - تکثرگرایی -  
 جمهوری تنها - گفتگوی تمدنها - دین از سیاست جداست -  
 ملیت مقدم‌تر از دیانت است - آزادی مخالف - همه قرائت‌ها از  
 دین صحیح است - امام معصوم تابع نظر اکثریت است چون  
 حق با اکثریت است نه اقلیت - امروزه همه ادیان موجود  
 صحیح می‌باشند - حقوق بشر مقدم‌تر از شریعت است -  
 انحراف جامعه تماماً بر عهده خواص و رهبران جامعه است -  
 مردم مکلف نیستند که اسلام را بپذیرند - مردم مکلف  
 نیستند که از مراجع و علماء پیروی کنند - ...

آیا کسی نیست که از گروههای فوق با زبان اسلامی دفاع  
 کند؟! اگر هست، بسم الله!»

بناءبراین یکی دیگر از علل طرح این بحث استجابت این تقاضا  
 می‌باشد. اما خلاصه مطلب آن استاد دانشگاه:

«عمود خیمه تفکرات مردم فریب، اصل التقاطی مردم  
 سالاری است. همان اصلی که کمر تشیع را در آغاز تولد آن  
 شکست و امامت غدیری را به خلافت ثقیفه‌یی تبدیل کرد و  
 سرانجام به فاجعه عاشورا منجر شد!... انسان محوری را به جای  
 خدا محوری و دین باوری قرار می‌دهند، که در موارد بسیار  
 متعدد، با بینش و عقاید تشیع خالص منافات و تضاد دارد.  
 محوریت اندیشه‌های التقاطی اصلاح طلبان همان مردم سالاری

است... خدا کفر را، فسق را، ظلم را، گناه راه، بی بند و باری را، معصیت را، از مردم قبول ندارد و راضی نمی شود. «خدا خشنود از کفر بندگان نیست و اگر سپاس دارید از آن بر شما خشنود است» (زمر ۷)، «اگر واقعاً سپاسگزاری کنید، نعمت شما را افزون می سازم، و اگر ناسپاسی کنید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود» (ابراهیم ۷). اگر مردم از نعمتهای ظاهری و باطنی خدا روگردانند، شدیداً کیفر می بینند. خدا اگر چه انسان را مخیر ساخته که هر راهی را که بخواهد می تواند انتخاب کند، ولی فقط مجاز است که یک راه را برگزیند و آن راه، راه حق و صراط مستقیم است و بس... و اگر راه باطل را انتخاب کرد، در اینجا خدا زندگی را بر مردم تنگ و مشکل خواهد کرد و روز قیامت به اشد مجازات خواهد رساند. «و هر کس از یاد من دل بگرداند، در حقیقت، زندگی تنگ و سختی خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محسور می کنیم» (طه ۱۲۴)... با مردمی که به دروغ و از روی جهل و عناد و غرور و سرکشی، پیامبران و قرآن را رد می کنند، به شدت برخورد می کند... خدا می فرماید: کو گوش شنوا؟! اگر حق یعنی خدا و پیامبران از آرزو و تمایلاتان تبعیت و پیروی کنند، زمین و آسمانها به فساد و تباهی کشیده می شوند. «و اگر حق از هوسهای آنها پیروی می کرد، قطعاً آسمانها و زمین و هر که در آنهاست تباه می شد» (مؤمنون ۷۱). خدا می فرماید: ای مردم! اگر مشکل پیدا کرده و با هم درگیری و منازعه پیدا کردید، برای حل مشکلات و گرفتاریهای خودتان به خدا و پیامبر مراجعه کنید... «و اگر از بیشتر کسانی که در این سرزمین می باشند پیروی کنی، تو را از خدا گمراه می کنند» (انعام ۱۱۶)، «و خداوند هرگز بر زیان مؤمنان، برای کافران راه تسلطی قرار نداده است» (نساء ۱۴۱)... چرا خداوند متعال می فرماید: عاقبت زمین را فقط و فقط به بندگان صالح خواهیم سپرد و به ارث می رسد؟! خداوند می فرماید: ای پیامبر! با مردم

مشورت کن ولی حرف آخر و سخن اصلی و تصمیم نهایی فقط با شما می باشد نه با مردم... مگر مردم حق تعیین سرنوشت خویش را ندارند؟! مگر میزان رأی ملت نیست؟! خوب ملت شیخین را انتخاب کردند، ولی علی مرتضی قبول نکرد! اصلاً علی حق ندارد حکومت منتخب مردم را قبول کند، چون مطیع امر خدا و رسول است. باید حکومت تشکیل دهد و مشروعیت حکومتش از خدا، نه از مردم است، ولی چه کند که مردم، احمق<sup>۱</sup> و دنیا پرستند. ای مسلمان غریبه! اصل مردم سالاری در اسلام و تشیع وجود ندارد و یک نوع بدعت است... بناءبراین الآن ما باید از مرجع تقلید به جای امام تقلید کنیم و مردم دارای هیچ رأی و نظری نیستند. اصلاً مردم چه صیغه‌یی هستند؟!»

حال باید صحت مطالب ایشان را نیز بررسی کنیم و ببینیم که آیا دین اسلام با مردم سالاری و دموکراسی مخالف است یا با آن سازگاری دارد؟ آیا حکومتی دینی می تواند دموکراتیک هم باشد یا نه؟ یا نظامات و اصولی در دینداری وجود دارد که مغایر با دموکراسی است؟ اصلاً تعریف و ویژگیهای جامعه دموکراتیک چیست؟

جامعه دموکراتیک، دارای حقوق است و انسانها شهروندند، و همه شهروندان در برابر قانون یکسان، و هیچ کسی در برابر قانون با شخص دیگری متفاوت نیست، حال می خواهد در رأس مملکت باشد، یا آخرین مقام اجتماعی را دارا باشد.

حقوق ذیل جزء لاینفک جامعه دموکراتیک است:

۱: این طرز گفتار مورد تأیید قرآن نیست! در قرآن با کافران هم با حرف زشت صحبت نشده است. « » در زبان عربی، خطاب به احترام است. آن وقت قرآن همان طور که می گوید: « » « » « می گوید: » «، یعنی همه را با « » می گوید و این ادبی است که خداوند به مسلمانها یاد می دهد. ما هم باید مؤدبانه سخن گفتن را یاد بگیریم. ما باید ادب را یاد بگیریم و رعایت کنیم، مخصوصاً در خانه‌ها و بعد هم در کوچه و بازار و اجتماع. رعایت ادب نشانه ایمان و حسن خلق و دیانت و انسانیت است. بین زن و شوهرها هم وقتی کدورت یا اختلافی پیش می آید، نباید از حرفهای زشت و رکیک استفاده کنند.

- حق آزادی بیان.
- حق آزادی قلم.
- حق آزادی انتشار (انتشار و تبلیغ عقاید و نظرات).
- حق تشکیل اجتماعات (آزادی شهروندان در تشکیل اجتماعات).
- اما حق تشکیل اجتماعات، انشعاباتی پیدا می‌کند:
- حق آزاد بودن در تشکیل احزاب سیاسی یا مذهبی و ...
- حق عضوگیری و عضو شدن (یعنی هیچ قانونی نتواند، شخصی را از شرکت و عضویت در حزبی منع کند یا ایشان را به عضویت وادار نماید)<sup>۱</sup>
- حقوق دیگری هم مطرح است، مثل حق آزادی در ازدواج، مداخله در ثروت و مال، داشتن مسکن، تعیین شغل، درس خواندن و ...
- آیا دین اسلام این حقوق را تأیید می‌کند یا نه؟! آیا پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام، آن چیزی که امروز تحت عنوان آزادی و حقوق بشر مطرح است را رعایت می‌کردند یا نمی‌کردند؟ آیا آنها مخالفان خود را می‌کشتند یا نمی‌کشتند؟ آیا آنها حق آزادی بیان را سلب می‌کردند یا نمی‌کردند؟ آیا آنها زندان سیاسی یا عقیدتی داشتند یا نداشتند؟ اصلاً رفتارشان با مخالفانشان چطور بوده است؟ قرآن با کافرها و کسانی که مرتد و از دین خارج می‌شدند، چگونه برخورد کرده و چه آیاتی نازل شده است؟
- آیا دین اسلام این حق را برای بشر قائل است که تحت هر عنوانی و ضد هر کسی، اجتماع تشکیل دهد و میتینگ راه بیاندازد؟! آیا کسی مثل سلمان رُشدی حق دارد آن مطالب را در یک جامعه اسلامی بنویسد و انتشار دهد؟! و آیا در صورت انجام چنین کارهایی آیا می‌توان او را زندانی کرد یا کشت؟! یا می‌توان در یک جامعه اسلامی کسی را به جهت اعتقاداتش از حق درس خواندن محروم نمود، یا مثلاً برای پذیرش در دانشگاه، از او رساله عملیه پرسید؟! یا افراد بی‌سواد را با اعطاء سهمیه‌های خاص قبول کرد؟!

۱: در قانون اساسی ما این حقوق آمده، هر چند اجراء نمی‌شود.

در ضمن می‌خواهیم ببینیم آیا حکومت بر دینداران،<sup>۱</sup> منصوب و تعیین شده از طرف خداوند است یا مردم اختیار دارند خودشان حکومت را تشکیل دهند؟! به عبارت دیگر: آیا خداوند مشروعیت حکومت را به یک حکومت دینی و اسلامی می‌دهد یا به مردم؟! آیا اصلاً حاکمیتی وجود دارد که از سوی خداوند انتخاب شده باشد؟! یا هر حکومتی باید منتخب مردم باشد؟ نظر قرآن و الگوهای دینی ما در این زمینه چیست؟ آیا قرآن حکومت و ادارهٔ امور مردم را به پیامبر اسلام سپرده است؟ و اگر سپرده است، در چه موقع بوده؟ آیا در ابتداء بعثت، تشکیل حکومت سیاسی جزء وظایف پیامبر بوده است؟ آیا از ائمه صلوات الله علیهم روایاتی مبنی بر تعیین ایشان به حاکمیت بر مردم از سوی خدا وجود دارد؟ آیا خداوند حکومت بر مردم را به پیامبر(ص) تفویض کرده و پیامبر هم به ائمه(ع) سپرده است، و بعد از ایشان هم این امر به علماء می‌رسد؟ و آیا هر کسی بر این مسند نشست جانشین راستین ائمه(ع) است؟! آیا چنین چیزهایی در متون دینی ما وجود دارد؟! و اگر هست آیا درست است؟ و آیا اصلاً چنین حکومتی می‌تواند حکومتی باشد که مردم مدعی شوند که حقوقی از ما نزد حکومت است و او باید اجراء کند؟ آیا چنین حکومتی می‌تواند خدمتگزار مردم باشد یا خدمتگزار خود و اصحاب خویش است؟!<sup>۲</sup>

برای پاسخ به این سؤالات باید آیات قرآن و سنت پیامبر(ص) و دوران حکومت امیرالمؤمنین(ع) را بررسی نماییم.

### دینداری، اجبار یا اختیار؟!!

امروز، مخصوصاً در نظام جمهوری اسلامی، مطرح است که باید مردم را وادار به دینداری نمود، یعنی مردم حق ندارند خلاف تفکر

۱: یکی از عمده‌ترین و مهم‌ترین حقوق در جامعه، حقوق مردم بر گردن حکومت و دولت و حقوق دولت و حاکمیت برگردن مردم است.

۲: آنچه که تاکنون تاریخ از سرگذشت و سرنوشت حکومت‌های تشکیل شده به نام دین به ثبت رسانده این است که همه طلبکار مردم بوده‌اند نه بدهکار ایشان! زیرا خود را واجد مشروعیت الهی می‌دانسته‌اند نه مشروعیت مردمی!

حاکمیت کاری انجام دهند! مردم را به روشهای گوناگون مجبور به دینداری می‌کنند، مثلاً اگر آقایی محاسن نداشت، از اداره اخراجش می‌کنند یا به او کار نمی‌دهند! یا مثلاً اگر خانمی مقنعه و چادر نپوشد، او را استخدام نمی‌کنند یا اخراجش می‌کنند! خوب اینها منجر به دینداری اجباری و تظاهر و نفاق می‌گردد.

آیا پیامبر این گونه عمل کرده است؟! آیا می‌شود گفت که چون پیامبر قدرت نداشت، این گونه عمل نکرد و اگر قدرت می‌داشت به این شکل عمل می‌کرد؟! خوب اگر این طور بود، باید حداقل آیه آن در قرآن می‌آمد! مگر قرآن در مورد حج نمی‌گوید: «آل عمران ۹۷»، «هر کس که بتواند»، یعنی هر کس که قدرتش را پیدا کند، حج برود، خوب به پیامبر هم می‌گفت: «وقتی توانستی و حکومت را بدست گرفتی، آنها را مجبور به دینداری کن!» «مجبورشان کن حجاب داشته باشند!» «محاسن داشته باشند!» در حالی که در قرآن آیاتی در این باب وجود ندارد! اما آیاتی با مضمون اختیار مردم در دینداری در قرآن هست، از قبیل: «آل عمران ۱۷۶»، «(ای پیامبر!) کسانی که به سمت کفر می‌شتابند، تو را غمگین نکند»، پس آنها آزاد بودند که به سوی کفر بشتابند!»

«(زخرف ۸۳)»، «(ای پیامبر!) رهیشان کن بروند دنبال سرگرمی‌ها و بازی‌هایشان تا روزی که به آنها وعده داده شده فرا رسد». پس قرآن مردم را در دینداری آزاد می‌گذارد!

آیا اگر انسان مجبور به انجام کارها باشد، دیگر حق و تکلیف معنایی دارد؟! بدیهی است که در صورت وجود اجبار، حق و تکلیف دیگر مفهومی ندارد. اگر ما بشر را فقط مکلف کنیم، آن هم مکلف به انجام یک دسته از احکام فقهی، با وجود آن همه تشتت در آراء مجتهدان، سرنوشت این انسان چه می‌شود؟!

اگر انسانها مجبور باشند، دیگر «حق» معنایی ندارد! انسانها به راههایی که خودشان نمی‌خواهند و نمی‌دانند، کشانده می‌شوند! نمی‌دانند چرا باید روزه بگیرند، نمی‌دانند چرا باید نماز را اقامه کنند،

نمی‌دانند چرا باید مسح بکشند یا غسل کنند، و اگر چرایی آن را بپرسند، می‌گویند: آقا گفته‌اند! چنین انسانی انسان مکلفِ مجبورِ بدونِ حق است! و این مورد تأیید قرآن نیست. بلکه انسان، مثل انتخاب هر اعتقاد دیگری، در انتخاب دین نیز آزاد است.

قرآن و همهٔ انبیاء خطابشان مردم بوده است، و با مردم صحبت می‌کرده‌اند، و از مردم یاری می‌طلبیده‌اند، و اگر مردم، انبیاء را در راه رسیدن به اهدافشان کمک نمی‌کردند، ایشان به تنهایی نمی‌توانستند طی طریق کنند. اصلاً اگر مردم نباشند، بعثت انبیاء به چه درد می‌خورد؟! انبیاء برای چه کسانی می‌آیند؟! بدیهی است که انبیاء برای مردم می‌آیند. خداوند هم با مردم سخن می‌گوید. انبیاء اول تبلیغ می‌کردند، بعد عده‌یی به اختیار جمع می‌شدند و از آنها تبعیت می‌کردند. پس مردم در دینداری آزاد بوده‌اند!

ما در قرآن نمی‌بینیم که به پیامبری گفته شده باشد: برای اینکه مردم به تو ایمان بیاورند، دست به شمشیر ببر و مردم را قتل عام یا تهدید یا زندانی کن یا مخالفان خویش را سرکوب کن! نوح تبلیغ کرده، اما کسی نپذیرفته است، حتی پسرش، او را تبعیت نکرده و در نتیجه او تنها مانده و کاملاً شکست خورده است، با این حال به مردمش می‌گوید:

«(هود ۲۸)، «آیا من شما را به دینداری اجبار کنم، در حالی که شما اکراه دارید؟»، نه! من این کار را نمی‌کنم، می‌خواهید بپذیرید، می‌خواهید نپذیرید!

فقط در مورد دفاع است که قرآن می‌گوید: «أ

«(توبه ۱۳)، «چرا با گروهی نبرد

نمی‌کنید که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستادهٔ خدا را بیرون کنند، و آنان بودند که نخستین بار جنگ را آغاز کردند؟!»، پس چون آنها شروع کردند، شما دفاع کنید! هیچ‌جا مسلمانان مجاز نیستند به خودی خود دست به شمشیر ببرند و برای صدور دین و انقلابشان، مرزهای کشورهای دیگر را با زور بگشایند و کشورگشایی کنند.

در جنگ‌هایی هم که در یرموک<sup>۱</sup> و تبوک<sup>۲</sup> و یمن اتفاق افتاد، مسلمانها وقتی هم که پیروز شدند، به مدینه برگشتند و کشورگشایی نکردند. هیچ جایی هم در تاریخ نیامده است که چند نفر در این جنگها ایمان آوردند. آری! در تاریخ ثبت نشده که مسیحی‌ها یا یهودی‌ها از ترسشان، یا بعد از شکست، ایمان آورده باشند! اصلاً ننوشته‌اند که آن جنگها برای این بوده است که مردم را وادار به ایمان آوردن کنند. بناءبراین معلوم می‌شود که جنگ در اسلام، جنگ دفاعی است، یعنی جنگ در برابر متجاوز است که می‌خواهد به وطن مسلمانان تجاوز کند. چرا که دفاع از وطن، دفاع از اعتقاد هم هست. در تاریخ غزوات پیامبر(ص) جایی ثبت نشده است که در میدان جنگ، مسلمانها به تبلیغ دینشان پرداخته و گفته باشند: اگر ایمان نیاوردید، ما چنین و چنان می‌کنیم!

اما شما در ۱۰۰ سال اخیر می‌بینید که یهود<sup>۳</sup> چه همه کوشش کرده است که بگوید: «دین اسلام، دین خون‌ریزی و شمشیر است!» و امروز شما آثار آن تبلیغات را می‌بینید که می‌گویند: «اسلام تروریست‌پرور است و کشورهای مسلمان مهد تروریستها هستند، و دنیای متمدن برای بقاء خودش، باید با اسلام درگیر شود تا ریشه‌ی تروریسم کنده شود!» آری! این نتیجه‌ی زحمات ۱۰۰ ساله یهود است! البته ما هم هیزم بیار این

۱: یرموک در کنار رود اردن است در ناحیه حوران که در حال حاضر در نزدیکی پل مجامع، نهر زرقاء به آن می‌پیوندد و در میان دو کوه عجلون و بلقاء جاری می‌گردد. در سال ۱۵ هجری، اوائل خلافت عمر، به فرماندهی خالد بن ولید بین مسلمانان و لشکر پنجاه هزار نفری بیزانس نبردی رخ داد که به پیروزی مسلمین منجر شد.

۲: ناحیه‌یی است در شمال حجاز، بین راه دمشق به مدینه. جنگ تبوک در سال نهم هجری (۶۳۰ میلادی) در این منطقه رخ داد.

۳: یهودیها در حدود هزار سال است که کمر همت بسته‌اند تا مسلمانها از قرآن چیزی نفهمند! البته در ۴۰۰ سال اول دشمنی‌های آنها کمتر بود، ولی برنامه‌ریزی می‌کردند. بعد هم برنامه‌هایشان را عملی کردند و حدیثها و کتابها و تفسیرهای جعلی را تدوین نموده و رواج دادند و قرآن را به حاشیه بردند.

آتشدان و معرکه بوده‌ایم! یعنی خودمان هم حرفه‌هایی زده‌ایم و تبلیغاتی کرده‌ایم و کارهایی انجام داده‌ایم که حرف آنها تا حدودی صحت پیدا کرده است! ما نیامده‌ایم اسلام را به نام خودش، یعنی به نام صلح، سلامت، آرامش، طمأنینه و اطمینان معرفی کنیم.<sup>۱</sup> اصلاً نگفته‌ایم: «چرا اسم این دین اسلام است؟»، بلکه بر عکس، کارهایی انجام داده‌ایم که دنیا را در برابر خودمان قرار داده‌ایم!

من نمی‌دانم آنهايي که اجبار در دینداری را سرلوحه کار خودشان قرار داده‌اند، جواب آیات قرآن را که بشر را آزاد گذاشته، چه خواهند داد؟! » «مدثر ۷۴ و ۷۵»، «این قرآن تذکره و یادآوری

است، هر کس که خواسته است بیاد سپرده»، «

«تکویر ۲۷ و ۲۸»، «این قرآن به جز پندی برای عالمیان

نیست، برای هر کس از شما که خواسته است مستقیم شود»، «

«کهف ۲۹»، «و بگو حق از جانب

پروردگار شما است، پس هر که خواست، ایمان بیاورد و هر که خواست، کافر شود»، «أ

ما دو چشم به او ندادیم، مگر زبان و دو لب به او ندادیم، مگر دو راه حق و باطل را نشانش ندادیم؟!»، یعنی این نعمتها را دادیم که حق را ببیند و بگوید! » «بلد ۱۱»، «ولی نخواست از گردنه عبور کند». آری!

راه حق گردنه بلند است! عبور از آن دشوار است!

خوب حالا این انسان اگر از این گردنه گذر نکرد، خداوند او را مجبور نمی‌کند و برای او حق قائل است که ایمان بیاورد یا نیاورد، اما او را عذاب می‌کند، زیرا عذاب یا ثواب نتیجه طبیعی اعمال انسان است و از سنن لایتغیر حاکم بر نظام عالم می‌باشد. خداوند ذره‌یی از حقوق انسانها را سلب نمی‌کند، ولی نظامی را که آفریده، دقیق است و ذره‌یی از اعمال انسان در آن محو و نابود نمی‌شود. آثار هر کاری که انسان انجام می‌دهد، می‌ماند. بخشی از کارهای انسان آثار اجتماعی دارد، و بخشی آثار فردی و بخشی هم آثار خانوادگی. این اعمال در دو جهت

۱: این معانی، همه در بطن کلمه «اسلام» است.

می‌تواند باشد، نیک یا بد. آثار اعمال هر انسانی از ذات و وجود او تفکیک پذیر نیست و هر جایی که برود همراه او می‌باشد. در قیامت هم همین آثار همراه انسان است. قصد خداوند هم ستم و پایمال کردن حقوق انسانها نبوده است، بلکه قصدش این بوده که تمامی انسانها به طور مساوی و یکسان از حقوق خود بهره‌مند شوند. »

«(نساء، ۴۰)» «خداوند سر سوزنی هم ظلم نمی‌کند»، »

«(یوسف، ۴۴)» «خدا به مردم هیچ ظلمی نمی‌کند، بلکه این مردمند که به خویشتن خویش ظلم روا می‌دارند»، »

«(آل عمران، ۱۰۸)» «این

نشانه‌های خداست که بر تو به حق و درستی تلاوت می‌شود و خدا ستمی برای جهانیان (نه فقط برای اهل ایمان) نمی‌خواهد»، »

«(غافر، ۳۱)» «خدا برای بندگان ظلم نمی‌خواهد». »

«(آل عمران، ۱۸۲)»<sup>۱</sup> «و خدا هرگز ظلم خواه بندگان نیست». <sup>۲</sup> »

«(فصلت، ۴۶)» «پروردگار تو نسبت به بندگان ظلم خواه نیست». »

«(ق، ۲۹)» «و من (خدا) روا دارنده ستم بر بندگان نیستم».

خوب خداوندی که با این تأکیدات مکرر می‌گوید: ستمی نسبت به بنده در نظام عالم روا داشته نمی‌شود، آیا مفهوم دارد که پیامبر و کتابی را برای سلب آزادی و اختیار انسانها بفرستد و آنان را به زور مکلف به انجام کارهای بی‌حاصل گرداند؟!

بناءبراین اساس دعوت انبیاء از یک طرف، و پذیرش انسانها از طرف دیگر، باید مبتنی بر اختیار پذیرندگان باشد، و اعتقاد و ایمانی که بر اساس جبر و زور و اکراه به انسان تحمیل شود، فاقد ارزش است و دارای هیچ نتیجه ثمربخشی برای انسانهای ایمان آورنده نخواهد بود. مردم دارای حقوق و آزادی هستند و حتی خداوند هم که از طریق انبیاء

---

۱: این آیه در سوره انفال آیه ۵۱ و همچنین سوره حج آیه ۱۰ تکرار شده است.  
 ۲: پس اصلاً مسأله زورگویی و پایمال کردن حقوق انسانها مطرح نیست، بلکه مسأله هدایت و روشنگری است. راه انسان به هر طرف که بخواهد برود، روشن شده است!

انسانها را دعوت به هدایت و راه راست فرموده، ایشان را ملزم و مجبور و مُکرهٔ نساخته است، بلکه به آنها اختیار داده که اگر بخواهند، ایمان بیاورند و اگر نخواهند، در کفر خود باقی بمانند، یا اگر بخواهند ایمان بیاورند و بعد دوباره و سه‌باره از دایرهٔ ایمان خارج شوند و عذابی هم برای آنها تعیین نکرده است، زیرا ایمان زمانی با ارزش است که انسان در چهارچوب آزادی تصمیم به ایمان آوردن بگیرد. برای آن ایمان است که در راه خدا جهاد، مبارزه و انفاق می‌کند، زیرا از سر اختیار و آزادی ایمان آورده است. اما اگر بالاجبار پذیرفته باشد، همیشه کوشش می‌کند از زیر بار مسؤولیت فرار کند و می‌گوید: من که به دلخواه ایمان نیاوردم، بلکه مرا به اجبار وادار به ایمان آوردن نمودند! من که نمی‌خواستم نماز بخوانم، مرا مجبور به نماز خواندن می‌کردند! قرآن هم که می‌گوید: «

«عنکبوت(۴۵)»، «نماز باید انسان را از زشتیهای

آشکار و نهان باز دارد»، یعنی باید انسان را در چهارچوب حقوق اجتماعی محفوظ دارد و به او اجازه ندهد به حقوق دیگران تجاوز نماید. به عبارت دیگر این انسانی که خود را صاحب حق می‌داند، مکلف است به حقوق دیگران تجاوز نکند. نماز برای این است و آلا نماز نیست!

### انجام تکالیف، لازمهٔ احقاق حقوق

انسان تا کاری را نپذیرفته است، آزاد است، اما وقتی کاری را پذیرفت، مسؤول و مکلف به درست انجام دادن آن می‌شود. این مطلب

۱: در اوایل انقلاب دبیری را می‌شناختم که پایبند به اسلام و مسلمانی نبود و به اتهام ارتباط با ساواک هم او را از آموزش و پرورش اخراج کرده بودند. روز جمعه‌یی تصادفاً او را در خیابان دیدم. گفتم کجا می‌روید؟ گفت: «نماز جمعه!» گفتم: «شما که اعتقادی به این امور ندارید!»، گفت: «به خدا قسم! الآن هم بی‌وضوء به نماز جمعه می‌روم!» جالب اینکه این نماز جمعه رفتنها موجب شد کارش درست شود و بتواند به آموزش و پرورش برگردد! آری! وقتی نماز اجباری شود، انسان بی‌وضوء هم نماز می‌خواند! ولی وقتی به اختیار و آزادی، وادی ایمان را انتخاب کند، آن وقت است که دستورات دین را از سر میل و خشنودی و «

«(بقره ۲۰۷) انجام

می‌دهد.

در هر شغل و سمت و اعتقادی صادق است. بناءبراین قبول مسؤولیت بخشی از اختیار و آزادی انسان را سلب می‌کند. مثلاً کسی که شغل معلمی را پذیرفت، مکلف است سر ساعتی که تعهد سپرده در محل کلاس حاضر شود و مطالب مقرر شده را درس داده و به شاگردان تفهیم کند. بناءبراین هر جایی که انسان، خلاف تعهدی که سپرده، عمل کند و مسؤولیتش را انجام ندهد، حقوق دیگران را تضییع کرده و به تکلیف خود نیز عمل ننموده است.

اصولاً انسانها تا وقتی تنها هستند، حقوق و وظایفی نسبت به خود دارند، ولی وقتی دو نفر شدند، حقوق دیگری نیز پیدا می‌شود. مثلاً در خوابگاه‌های دانشجویی که چند نفر در یک اتاق زندگی می‌کنند، مکلف و ملزم هستند حقوق یکدیگر را مراعات کنند، در نتیجه آزادی و اختیارشان محدود می‌گردد. یا مثلاً یک راننده اتوبوس مکلف می‌شود در قبال دستمزدی که حق اوست و آن را دریافت می‌کند، مسافران را سالم و به موقع به مقصد برساند. این حق مسافران است که سالم به مقصد برسند، حق بسیار گسترده‌یی هم هست، زیرا آنها، خانواده و بستگانی هم دارند، پس یک تکلیف بسیار وسیع اجتماعی بر عهده آن راننده نهاده شده است. از این جهت هم هر جایی که او بخواد تخلف کند، حق، و حتی وظیفه تمامی مسافران است که اعتراض کنند و حقوق خویش را مطالبه نمایند. پس در برابر هر تکلیف الزام‌آوری، حق دیگری قرار داده شده که با آن تکلیف مساوی است.

بخشی از احکام، آموزه‌ها و داده‌های ادیان، حقوق است و بخشی نیز تکلیف. اما قبل از اینکه حقوق را مشخص کنند، وارد تکلیف نمی‌شوند. پس در دین، هم حق داریم و هم تکلیف، و اگر فقط حق باشد و کسی دنبال اجراء و به ثمر رساندن و احقاق آن نباشد، این حق به درد نمی‌خورد، زیرا حقوق از راه انجام تکالیف محقق می‌شوند.

ما می‌خواهیم اول از طریق قرآن ثابت کنیم که پیامبران، انسان را قبل از هر چیز، صاحب حق دانسته‌اند و بعد آن کسانی که اهل ایمان شدند برای اینکه این حقوق ضایع نگردد، خود را مکلف دانستند امر به

معروف و نهی از منکر کنند، خیانت در امانت نکنند، اجراء عدالت کنند، راستگو باشند، دروغ نگویند، غیبت نکنند، تهمت نزنند و مانند اینها... . تمام پیامبران، قبل از هر چیز حقوق مردم را برایشان تبیین کرده‌اند. آنگاه می‌گویند: ای مردم! اگر می‌خواهید کسی در جامعه شما از اجراء این حدود تخطی نکند، به انجام این امور مکلفید، شما مکلف به اجراء عدالت هستید. »

«(حدید ۲۵)، «ما پیامبران را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب و ترازو فرستادیم که مردم برای اجراء قسط به پاخیزند». بناءبراین اجراء عدالت در جامعه، یک حق عمومی است، تکلیف نیست و اگر اجراء نشود، حق ضایع می‌شود، نه تکلیف! مسلمانها به اقامه قسط مکلفند و اگر این تکلیف را انجام ندهند، حق زمین می‌ماند. پس برای اینکه حق به پاخیزد، حق سر پا باشد، حق اجرا شود، کسی حق را خدشه‌دار نکند، حق ذلیل نشود، حق مظلوم واقع نگردد، حق تو سری خور نشود، ما باید به تکالیف خود عمل کنیم. آری! از اینجا به بعد تکلیف است و هر کس عمل نکرد به زیان خود نکرده است، قرآن هم می‌گوید: »

«(مدثر ۳۸)، «هر نفسی در گرو دست آورد خویش است»، یعنی هر گونه رفتار کند، نتیجه آن را می‌بینید. پس اندازه و میزان تکلیف و اجراء آن بر اساس حقوق تعیین شده است.

از اینرو با اینکه خداوند، پیامبر را موظف به مجبور کردن مردم به پذیرش دین ننموده است، اما وقتی مردم دین را پذیرفتند، الزاماتی را نیز پذیرفته‌اند. و همان طور که انسان با پذیرش هر مسؤولیتی، در قبال اجراء آن مکلف می‌شود، در چهارچوب دینداری نیز، در قبال وظایفی که آن دین بر عهده پیروان خود نهاده، مکلف می‌گردد. پس مواظب باشید این سخن که دین تکلیف‌آور است و اگر انسان می‌خواهد صاحب حق باشد، نباید دیندار باشد، شما را فریب ندهد! بناءبراین آن کسانی که می‌گویند: دین تکلیف‌آور است، عبارتشان درست است، اما از آن اراده

باطل می‌کنند!'

### آزادی، لازمهٔ اجراء حق

انسانهایی که خود را مکلف می‌دانند حقوق انسانی را در جامعه اجراء کنند، چه ابزاری نیاز دارند؟ آزادی. آری! آنها آزادی می‌خواهند! اگر انسان دارای حق باشد، باید دارای اختیار و آزادی هم باشد. و اگر مجبور و اختیار از او سلب شده باشد، دارای حق هم نیست. آیا می‌شود پیامبری بیاید و بگوید که شما صاحب حق هستید و مکلفید حقوق را در جامعه اجراء کنید، ولی آزاد نیستید؟! بدیهی است که برای اجراء حق، آزادی لازم است. آزادی عنصر ذاتی دین است. پیامبر حتی نمی‌تواند آزادی را از کفار سلب کند! برای اینکه اگر مجبورشان کرد، دیگر آنها بر اساس عقلانیت و تدبر و تفکر دین را نپذیرفته‌اند. باید در ابتداء، رشد عقلی در آنها بوجود بیاوری، نه اینکه بر سرش بزنی و مجبورش کنی! و برای ایجاد رشد عقلی، آزادی قلم، بیان و اجتماعات می‌خواهی. آن وقت پیامبر نمی‌تواند بگوید: من حق دارم اجتماعاتم آزاد باشد، اما تو که کافری حق نداری! این در قرآن نیست! قرآن به همه حق داده است. به کفار هم حق داده است! چه همه آیات داریم که خداوند به پیامبرانش می‌گوید: به کافرها این طور بگویید، و اگر کافرها این طور جواب دادند، شما هم به آنها اینگونه جواب بدهید. خوب خدا کجا گفته است توی سرشان بزنید؟! اگر جایی گفته بود: توی سرشان بزنید! یعنی حقوقشان را پایمال کنید! یعنی حق آزادی قلم، آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی تشکیل احزاب، آزادی تعیین شغل، تعیین مسکن و انتخاب همسر را از آنها سلب کنید!!! اما هیچ جا چنین چیزی نیست. و اگر

---

۱: در پاسخ خوارج که گفتند: «...» «حکم فقط برای خداست»، یعنی کس دیگری حق حکومت کردن ندارد، علی(ع) فرمود: «...» «کلام حق است ولی از آن ارادهٔ باطل می‌شود». خدا از طریق اسباب، ابزار، یعنی اهل ایمان و تقوی بر روی زمین حکومت می‌کند، پس کلمه درست، ولی از آن ارادهٔ باطل می‌کنند.

پیامبری این حقوق را ضایع می‌کرد، از درجه پیامبری ساقط می‌شد، بناء بر این کسانی هم که مدعی هستند: «ما جانشینان پیامبر هستیم»، نمی‌توانند از روش پیامبر تخطی کنند.

می‌خواهم تکلیف حقوق شهروندی را با قرآن مشخص کنم، که آیا قرآن حقوق شهروندی را تأیید می‌کند یا نفی؟! اگر این حقوق را از قرآن ثابت کردیم، بعد اگر کسی آمد و حدیثی آورد که: پیامبر(ص) گردن فلانی را زده، دست فلانی را بریده، فلان کس را رجم کرده، چون مغایر با قرآن است، نمی‌پذیریم، و معلوم می‌شود که این خبر، یا خبر واحد است و مجعول، یا مرسل است یا ضعیف، و یا جزء اسرئیلیات است و نمی‌توانیم به آن استناد کنیم. چون شاهی از کتاب ندارد و پیامبر قطعاً چنین کاری نکرده است. چون حق نداشته است، زیرا وقتی حقوق پیامبری مشخص شود، تکالیف او نیز مشخص می‌گردد. پیامبر مکلف است چیزی را که خدا به او به امانت می‌دهد، حقش را اداء کند. شما حق دارید از مال خودتان بخورید، اما آیا حق دارید از مال دیگران هم بخورید؟ پس شما نمی‌توانید بگویید حقوق من سلب شده، چون نمی‌توانم مال مردم را بخورم! حق و تکلیف بسیار عقلی است!

»

«(احزاب ۷۲)، خداوند ابتداء امانت را به آسمانها و زمین و کوهها داده است، اما آنها ترسیده و گفته‌اند: «نه! کار ما نیست! سخت است!»، و نپذیرفتند. توجه کنید خدا مجبورشان به پذیرش نمی‌کند، پس همین جا حق معلوم می‌شود. آسمانها و زمین و کوهها که تسلیم امر الهی هستند، می‌گویند: «خدا یا! نه! کار ما نیست!» یعنی حق دارند بگویند: نه! خود مخلوق حق دارد به خدا بگوید: نه! من می‌ترسم! بعد خدا می‌گوید: ای آدم آیا تو می‌پذیری؟! آری! من می‌پذیرم!»

«اما انسان قبل از اینکه این امانت را بپذیرد، بسیار ستمکار و بسیار جاهل بود»، یعنی بعد از قبول بار امانت به روشنایی آمد! پس خداوند نمی‌خواهد انسان را مجبور کند، می‌خواهد از تاریکی جهل و ستمگری بیرون بیاید و در روشنایی علم و عدالت و رهایی برود!

اکنون سؤال این است که آیا می‌شود پیامبر روشنایی و علم و عدالت و آزادی توی سر این آدم بزند که می‌خواهم تو را ببرم به روشنایی؟! نه! باید خودش این امانت را بپذیرد! پیامبر این امانت را پذیرفته است. ببینید اگر بشر تا ۱۰۰ میلیارد سال دیگر هم زنده باشد، در تمام قوانین دنیا، خیانت در امانت جرم است، پس این انسان مکلف است که این امانت را به دست صاحبانش برساند. و پیامبر نیز مکلف است و باید تبلیغ کند و برای تبلیغ، آزادی می‌خواهد. کسی که خودش آزادی می‌خواهد، آیا آزادی را از دیگران سلب می‌کند؟! می‌گوید من آزادم، شما هم آزادید حرف بزنید. مثلاً قرآن در مورد ابراهیم می‌گوید:

«...» (بقره ۲۵۸)، «آیا ندیدی آن کسی را که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجه می‌کرد؟»، پس طرف مقابل هم که مخالف بوده، دلیل داشته است و استدلال می‌کرده، آن هم دربارهٔ خدای ابراهیم! ابراهیم هم دلایلیش را بیان می‌کرده است، بعد قرآن می‌گوید:

«...» «پس آن کسی که کافر بود مبهوت و مدهوش شد»، یعنی دیگر حرفی برای گفتن نداشت. پس این آیات نشان می‌دهند که کافران حق داشته‌اند حتی با پیامبران محاجه کنند!!! وقتی آن کافر مبهوت شد و ثابت شد که نسبت به حق کافر است، قرآن نمی‌گوید: ابراهیم شمشیر برداشت و گردنش را زد! نه! می‌گوید: مبهوت شد و رفت! قرآن دیگر نه از ایمانش صحبت می‌کند، نه از رفتن ابراهیم به دنبالش و گفتن اینکه: حالا ایمان آوردی یا نه؟! حرف مرا قبول کردی یا نه؟! اصلاً رهایش کرد! وظیفه و تکلیف ابراهیم نسبت به اداء امانت، تا همین حد بوده است.

بناء بر این آزادی، لازمهٔ اجراء حقوق است.

### ناس در قرآن

برای روشن تر شدن حقوق و تکالیف مردم از نظر قرآن و نقش آنها در حکومت، بایستی ابتداء «ناس» - مردم - را در قرآن بررسی نماییم. در آیات قرآن، ۲۴۱ بار، کلمهٔ «ناس» آمده است. پس موضوع مردم

از نظر قرآن خیلی مهم است. آیات «ناس» را در قرآن می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد. یک دسته آیاتی که دربارهٔ کسانی است که ایمان نمی‌آورند و شاکر نیستند و یقین ندارند و تبعیت از پیامبران نمی‌کنند. و دستهٔ دیگر، آیاتی است که ناس را به طور کلی مورد خطاب قرار می‌دهد، چه ایمان آورده باشند و چه نیاورده باشند.

### ناس در مفهوم ایمان نیاوردگان

#### ۸ بقره:»

«

«عده‌یی از مردم می‌گویند ما به خدا و آخرت ایمان آورده‌ایم، ولی آنها در حقیقت اهل ایمان نیستند».<sup>۱</sup> خداوند فقط این دسته از ناس را تعریف می‌کند، اما به پیامبران دستور نمی‌دهد که برای این افراد تصمیم بگیرید و آنها را به قبول دین خدا وادار سازید! بلکه فقط به معرفی آنان می‌پردازد و به پیامبرش می‌گوید: آنها این گونه‌اند، و خصوصیاتشان این است، آنها بخشی از جامعه هستند و در کنار شما زندگی می‌کنند و شما با آنها سر و کار دارید، پس باید تکلیف خودتان را با آنها از نظر رفتاری بدانید. و این اساس است و باید یاد بگیرید و اصلاً قرآن برای همین آمده است تا رفتارهای فردی، خانوادگی و اجتماعی را به ما یاد دهد.

#### ۹۶ بقره:»

«(ای پیامبر!) آنها را (که

از تو تبعیت نمی‌کنند و به تو ایمان نمی‌آورند) حریص‌ترین مردم نسبت به این زندگی می‌یابی».<sup>۲</sup> آنها چون نسبت به زندگی حریصند و می‌ترسند در صورت ایمان راسخ به تو، خدشه‌یی بر حیات مادی آنها وارد شود، بناءبراین دنبال تو نمی‌آیند.

#### ۲۰۰ بقره:»

«از مردم کسانی هستند که می‌گویند: خدایا به ما در دنیا بده!»،

۱: آیا این آیات شامل حال ما می‌شود یا نه؟ آیا ما این طور هستیم یا نه؟ ما باید به سمتی برویم که این آیات شامل حال ما نشود و مصداق آیاتی که ناس را به بدی تعریف می‌کند نباشیم، آیاتی که می‌گوید: «آنها اهل ایمان نیستند، آنها ستمگرند، شاکر و عالم نیستند، یقین ندارند، تفکر نمی‌کنند، عقلشان را به کار نمی‌اندازند!

یعنی دعاء آنها دعاء مادی است. و چنین کسی در آخرت<sup>۱</sup> بهره‌ی نخواهد داشت. یعنی هر عملی هدفش به ماده و دنیا باشد، ممکن است در آغاز به نتیجه برسد، ولی در آخرت و پایان، بهره‌ی نصیب عامل آن نخواهد کرد. راه آخرت، راه معناست! یعنی در راه آخرت انسان موظف است و باید ماده را فداء کند. نمونه‌های بارزش را شما در همین دنیا می‌بینید: مثلاً اگر بخواهیم فرزندانمان درس بخواند و دانشگاه برود و علمی را یاد بگیرد و بتواند یک کار مادی انجام بدهد، در هر صورت کسب علم، یک کار معنوی است. و برای این کار معنوی چقدر هزینه می‌شود! مخصوصاً الآن که فرزندانمان را به دانشگاه آزاد می‌فرستیم و آنها را در کلاسهای کنکور یا زبان ثبت نام می‌کنیم، می‌توانیم درک کنیم که چقدر داریم برای معنویت و علم هزینه می‌کنیم. حالا همین موضوع را بزرگ کنیم تا به اعتقاد که یک مسأله معنوی است، برسیم.

«و از ۲۰۴ و ۲۰۵ بقره:»

مردم کسی است که گفتار او دربارهٔ حیات دنیا برای تو دل انگیز است و تو را به شگفتی وا می‌دارد»، یعنی راجع به دنیا و زندگی دنیا حراف خوبی است، و پیش خودت می‌گویی: عجب! چه ادیبی! چه سخنوری! چه عالمی! «(وقتی سخن می‌گویند) خدا را هم به شهادت می‌طلبد بر آنچه در دل دارد»، یعنی خدا را شاهد می‌گیرد که آنچه در دل دارد، بر زبان می‌آورد! «در حالی که او از سرکش‌ترین و لجوج‌ترین دشمنان تو می‌باشد». خصوصیت این افراد چیست که پیامبر بتواند آنها را بشناسد؟ این است که

«(بقره ۲۰۵)، «وقتی در زمین ولایت و قدرت بگیرد، به سوی

فساد می‌شتابد»، «و تولید مادی و انسانی بشر را نابود می‌کند». آری! این انسانی که خیلی خوب حرف می‌زند و همه را به شگفتی وا می‌دارد، هر دو دستاورد انسان را به نابودی می‌کشاند! این آیه هم نشان دهندهٔ این است که مردم صاحب حقد که حرف بزنند. می‌آیند نزد پیامبر، کافر هم هستند، اما چنان صحبت می‌کنند که

۱: آخرت کلی است، یعنی پایان و نتیجهٔ هر کاری آخرت آن است.

پیامبر شیفته می‌شود! قرآن نمی‌گوید: جلو حرف زدنتان را بگیر! بلکه به پیامبر اخطار می‌کند که تو حواست جمع باشد! نمی‌گوید: آنها را بکش! اعدامشان کن! نه! به پیامبر هشدار می‌دهد که تو دوست را از دشمن تشخیص بده! پس اینجا باز تکلیف و وظیفه‌ی برای این انسان صاحب حق که آمده حقوق جامعه را به خودشان تفهیم کند و به آنها بگوید: «حقوق را رعایت کنید»، مقرر شده است. تکلیف این است که: «حواست جمع باشد فریب حرفهایشان را نخوری!»، باید حرف بزنند تا پیامبر هم شیفته شود، اما فریب نخورد!

آیا شأن علماء و مجتهدین و فقهاء ما که خودشان را موظف و مکلف به حفظ دین می‌دانند، از شأن و مقام پیامبر اسلام بالاتر است که می‌گویند: اگر کسی بخواهد خلاف دین حرف بزند، حق ندارد؟! مخالفان باید حرف بزنند و تازه سخنور هم باشند که بتوانند روی حتی خود علماء تاثیر بگذارند و آنها بگویند چه سخنورانی! ولی تشخیص بدهند که آنها دوستند یا دشمن؟! تشخیص با عالم، با مجتهد و با مردم است. ولی حق ندارند جلو حرف زدنتان را بگیرند!!!

می‌بینیم قرآن دارد تمام طبقات مردم و آراء و اعمال و افکار و نیت‌هایشان را برای پیامبر گروه گروه بیان می‌کند. حالا ما باید در مقابل این گروه‌های متنوع مردم چه کار کنیم؟ باید همه آنها را یکی یکی با شمشیر به وادی ایمان بیاوریم یا به دیار نیستی بفرستیم!؟

### ۲۱ آل عمران : »

«، «کسانی هستند که به آیات خدا کافرند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی را هم که فرمان به اجراء عدالت می‌دهند می‌کشند، پس آنها را به عذابی دردناک بشارت بده». البته «کشتن» در قرآن به مفاهیم مختلفی به کار برده شده است، و بالاترین کشتن در قرآن، کشتن معنوی است. بناءبراین اگر کسی امر به عدالت داد و دهان او را دوختند و نگذاشتند سخن بگوید و او را مهجور و محبوس کردند، یا مطرود و خانه نشین نمودند، این هم نوعی قتل است! این هم کشتن است!

«،

### ۱۷۳ آل عمران : »

در این آیه هم قرآن دو دسته از مردم را ذکر می‌کند. می‌گوید: «گروهی که آمدند و به مردم گفتند که مردم برای شما آدم جمع کرده‌اند، پس از آنها بترسید!» یعنی گروهی جمع شده‌اند و می‌خواهند بیایند و شما را بزنند و دستگیرتان کنند! می‌خواهند شما را تار و مار کنند! از آنها بترسید!»

«پس این تهدید بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را بس است و او نیکوکار گزار و حمایتگری است.» در این آیه خداوند، هم دستهٔ مهاجم را، «ناس» می‌خواند و هم دسته‌یی را که در برابر تهاجم آن گروه، نه تنها ترسی به دل راه نمی‌دهند، بلکه به ایمانشان افزوده هم می‌شود.

۱۰۸ نساء: »

«از مردم می‌ترسند و از خدا نمی‌ترسند، در حالی که خدا با آنهاست، وقتی که شبانه می‌نشینند و برای مردم نقشه می‌کشند و گفتاری را بین خود مطرح می‌کنند که خدا از آن راضی نیست.»

۴۹ مائده: » «و همانا بسیاری از مردم

تبهکارند.»

۹۲ یونس: » «و همانا بسیاری از

مردم از آیات ما غافلند.»

۷ هود و ا رعد: » «آن

سخن (قرآن) حق است از جانب پروردگار تو، ولی اکثر مردم ایمان نمی‌آورند.»

۱۰۳ یوسف: » «بیشتر مردم ایمان

نمی‌آورند حتی اگر تو بر این کار حریص باشی.»

۸۹ اسراء: »

«ما در این قرآن هر مثلی را آوردیم که مردم ایمان بیاورند، ولی به جای ایمان آوردن کُفور<sup>۱</sup> را پذیرفتند» و از ایمان اباء کردند.

۱ انبیاء: » «حسابرسی

مردم نزدیک است، اما چون غافلند، اعراض می‌کنند.»

۱: «کُفور» مصدر است یعنی ناسپاسی و «کُفور» صیغۀ مبالغه، یعنی بسیار کفران‌کننده.

یکی از کارهای انبیاء در راستای تربیت مردم، این بوده است که آنها را وادارند خیلی به مرگ بیندیشند و بدانند که دم پایشان است! و این که قرآن می‌گوید تو نمی‌دانی که فردا چه کاره هستی؟ چه کار می‌خواهی انجام بدهی؟ نمی‌دانی چه اتفاق خواهد افتاد! حتی اگر برنامه‌ریزی کرده باشی و برنامه‌هایت مشخص باشد! برای این است که ادامهٔ حیات نامشخص است. در ضمن در واقع حساب روز قیامت از همان لحظهٔ بلوغ عقلی انسان شروع می‌شود، و این طور نیست که ما فکر کنیم حساب، بعد از مرگ است و درعالم برزخ و قیامت اتفاقاتی می‌افتد و انبیاء و ائمه می‌آیند و بالأخره ما در آنجا آنها را می‌بینیم و کمی با هم صحبت می‌کنیم و کاری می‌کنیم که ما را در بهشت ببرند! نه! این طور نیست! حساب از لحظه‌یی است که از انسان در دنیا حسابرسی می‌خواهند. و هر عملی را، هم باید اینجا پاسخگو باشد هم آنجا. این طور نیست که اینجا و آنجا از هم جدا شوند. حیات آن دنیا و این دنیا مجزاء از هم نیستند.

### ۳ حج: «

«و

از مردم کسی هست که بی آنکه بداند (از سر ناآگاهی) دربارهٔ خدا جدل می‌کند و از هر شیطان سرکشی تبعیت می‌نماید»<sup>۱</sup>.

### ۸ روم: «

«بسیاری از مردم

نسبت به دیدار پروردگارشان کافرند»، یعنی قبول ندارند که زمانی پروردگارشان را دیدار خواهند کرد.

### ۵۹ غافر (مؤمن): «

«ساعت (قیامت) در حال آمدن

است»<sup>۲</sup>»

«هیچ شکی در آن نیست،

اما اکثر مردم ایمان نمی‌آورند!».

بناءبراین قرآن، مؤمنان، کافران، منافقان، مسلمانان، اهل کتاب،

۱: می‌گوید هر شیطان سرکشی، پس یک شیطان نیست!

۲: در زبان عربی وقتی اسم فاعل را به جای زمان بکار می‌برند، به معنای

استمرار است، مثلاً خدا می‌گوید: «(بقره ۳۰)، یعنی من پیوسته

در روی زمین جانشین و خلیفه قرار می‌دهم.

همه و همه را مردم خوانده است. پس قرآن، تمامی اقشار جامعه را با انواع اعتقادهای به رسمیت شناخته است. از نظر قرآن، کافران حق زیستن در کنار مؤمنان را دارند. چرا خدا حق زیستن و نعمتهایش را از آنها بی که به او کفر می‌ورزند سلب نمی‌کند؟! چرا زبانیشان را لال نمی‌کند؟! چرا کرشان نمی‌کند؟! چرا کورشان نمی‌کند؟! چرا شلشان نمی‌کند؟! چرا فقیرشان نمی‌کند؟! اتفاقاً بعضی از ایشان هم خیلی ثروتمندند! پس چرا خدا نعمتهایش را از آنها سلب نمی‌کند؟! زیرا حق حیات برایشان قائل است. خوب وقتی خدا خودش این حق را سلب نمی‌کند، چگونه بنده خدا به خود اجازه می‌دهد که، به نام خدا و به نام رسول و دین او، این حق را سلب نماید؟!<sup>۱</sup>

### ناس در مفهوم کل مردم

اما در بسیاری از آیات، «ناس» در مفهوم کل مردم آمده است. قرآن، در این گونه آیات، مردم را کلاً خطاب قرار می‌دهد. بناء بر این انبیاء باید طوری صحبت کنند که همه مردم به حرفشان گوش دهند. آیا در علماء ما چنین خصیصه‌یی هست؟! آیا علماء و مجتهدین ما طوری سخن می‌گویند که عامه بشر، که مخاطب قرآن هستند، اشتیاق پیدا کنند و به سخن آنان گوش فرا دهند؟! علماء و فقهاء و مجتهدان باید سخنور باشند. سخنورانی که همه مردم مورد مخاطبشان باشند و دوست داشته باشند حرفشان را گوش دهند!

اما متأسفانه ما مردم را تفکیک کرده‌ایم، حتی در رساله‌ها! مثلاً نوشته‌اند: «اگر شما در وضوء از مجتهدی تقلید می‌کنید و او گفته است: دو بار آب روی دست بریزید، و مجتهد دیگری می‌گوید: یک بار آب به دست بریزید، شما نمی‌توانید از این تقلید به آن تقلید بروید، و در این مسأله هم باید از همان مجتهدی که همه مسائل را تقلید می‌کنید، تبعیت نمایید!» آری! به این ترتیب داریم ناس را تفکیک می‌کنیم! از هم

۱: البته قرآن حق را در برابر تکلیف قرار می‌دهد.

جدا و پراکنده می‌سازیم! و نتیجه این می‌شود که مقلد این آقا دیگر به خود اجازه ندهد فکر کند آن مجتهد دیگر چه می‌گوید!

۲۱ بقره : « «ای مردم!

پروردگارتان را بپرستید، اوست که شما را آفریده است»، یعنی به این دلیل او را بپرستید! »

انس را نیافریدم، جز آنکه مرا بپرستند»، پس آنها را نیافریده که مشرک شوند، نیافریده که کافر یا تابع شوند، بی‌آنکه عقلشان را به کار بندند، بلکه آنها را آفریده است تا فقط در این راه حرکت کنند. و اگر از این راه خارج شدند، بدانند که هدف از آفرینش آنها این نبوده است! اینجا است که انسان باید در فکر فرو رود، تعقل کند که اصلاً موضوع آفرینش چیست که آفریدگار این طور انسانها را مخاطب می‌سازد؟! بعد از شنیدن این پیام، مسلمانها که موظف بوده‌اند آن را به همه مردم ابلاغ کنند، در چه صورتی می‌توانستند این وظیفه را بانجام رسانند؟! بدیهی است در صورتی که در تمام دنیا آزاد باشند حرفشان را بزنند و کسی جلو آنها را نگیرد. در چه صورتی می‌توانستند به این آزادی برسند؟! وقتی که خودشان هم به دیگران آزادی بدهند تا بیایند در جامعه‌شان هر چه می‌خواهند بگویند و نترسند!!! و آلا نمی‌شود کسی بگوید: من حق تو را ضایع می‌کنم و نمی‌گذارم حرف بزنی، ولی من حق دارم حرف بزنم! رابطه، طرفینی است! قرآن هم همین را می‌گوید و انجامش را از اهل ایمان به این کتاب و به این رسول می‌خواهد.

۸۳ بقره : « «و با مردم به

خوبی صحبت کنید و نماز را اقامه نمایید و زکات را بدهید». دقت کنید! خطابش به مسلمانها است، چرا که مسیحی‌ها نماز و زکات این گونه را بر خود فرض نمی‌دانند، پس مخاطب، مسلمانها هستند که؛ ای مسلمانها با همه بشریت به خوبی صحبت کنید! حتی در سخن گفتن حق نداریم حقوق دیگران را ضایع کنیم! ما چطور سالها می‌گوییم: مرگ بر آمریکا! آیا این اهانت و ناسزاگویی زائل کردن حقوق مردم نیست؟! این ضایع کردن حقوق یک ملت نیست؟! »

« با همه مردم به خوبی

سخن بگویند! پس ما چه حقی داریم به کافر بد بگوییم؟! مگر کافر از مردم نیست؟! آنهايي که می گویند، مردم مکلف هستند و محق نیستند، و برای ایشان حق آزادی بیان، قلم، تشکیل اجتماعات و دیگر آزادی‌ها را قائل نیستند، مانند مخالفان ائمه فکر و عمل می کنند. آنها هم همین حقها را از ائمه و پیروانشان سلب می کردند.

مثلاً بنی عباس، مخصوصاً منصور دوانقی، به حضرت باقر و حضرت صادق نامه می نوشتند که: ای عمو زادگان عزیز! بنده مفتخرم که شما تشریف بیاورید در بغداد و من به حضورتان برسم! خیلی مؤدبانه هم می نوشتند! پس این مخالفتها بر سر چه بود؟! بر سر این بود که: بیایید اینجا تا من بتوانم به شما بگویم که شما حق ندارید حرف بزنید! اگر حرف زدید جلوتان را می گیرم و با شما برخورد می کنم! ائمه هم می گفتند: ما نمی آییم، زیرا می خواهیم حرفمان را بزنیم! بناءبراین اختلاف و تقابل درست می شد. پس شما که آمده اید، حکومت دینی تحت عنوان تبعیت از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین تشکیل داده اید، چرا این حق را رعایت نمی کنید؟! مگر نمی گویند تابع ائمه هستید؟! اصلاً دعوی ائمه با مخالفانشان بر سر این بوده که آنها حقوق ایشان و مردم را پایمال می کردند. پس شما اگر می خواهید مصداق « باشید، بیایید اجراء کنید! بیایید به خوبی صحبت کنید! ائمه به آن جهت برای ما معتبرند که الگوسازی می کردند و الگو بودند، و مصداق این آیات.

آیا به این موضوع دقت کرده اید که چرا از میان فرزندان بسیاری که ائمه داشتند، یکی گل سرسبد می شده؟! علی (ع) ۳۲ فرزند داشته است، تعدادی از آنها در زمان حیات خود ایشان فوت کردند و عده‌یی هم بعد از ایشان زنده بودند. خوب چرا حسن، حسین، زینب و محمد حنفیه فقط نامی شدند و الگو؟! زیرا به طور طبیعی، رفتار آنها با مردم، و اشاعه علمشان بین مردم، و فرهنگ سازی آنها برای مردم، به گونه‌یی بود که آنان را جذب می کرد، یعنی « بودند. آنها برادران و خواهران دیگر را تحت تاثیر و تحت الشعاع قرار می دادند و مردم بیشتر به سمت ایشان می رفتند.

**۱۴۳ بقره :** «و ما این چنین شما را امتی میانه و معتدل قرار دادیم»، نه تفریط چپ و نه افراط راست، بلکه معتدل. «تا اینکه شما الگوهای قابل پیروی برای همه مردم باشید»، الگو شوید از اخلاق، از رفتار، از حسنات، از کردار، گفتار و پندار خوب.

«خدا نمی خواهد  
ایمان شما را ضایع کند، خداوند نسبت به همه مردم رئوف و رحیم است». پس اگر اهل ایمان می‌خواهند امت وسط و الگو برای مردم باشند، باید، مثل خدا، این صفت رئوف و رحیم، ذاتی و ملکه وجودشان باشد. همان طور که خداوند نسبت به همه مردم رئوف و رحیم است و مؤمن و کافر را از هم جدا نمی‌کند، اهل ایمان نیز باید نسبت به همه بشریت رئوف و رحیم باشند.

**۱۸۵ بقره :** «ماه رمضان همان است که درباره آن قرآن (آیه) نازل شده است برای هدایت مردم». یعنی برای هدایت همه مردم.

**۱۳۸ آل عمران :** «این (قرآن) بیان است برای همه مردم». خوب اگر بیان است چه کسی باید ابلاغ کند؟! قطعاً پیامبر! پس اگر بیایند جلو دهان پیامبر را بگیرند که حق نداری حرف بزنی، و آزادی بیان او را سلب کنند، مهاجرت می‌کند و به مدینه می‌رود، اما اگر دوباره بیایند حقیقت را سلب کنند، می‌گویند این حق همه است و نمی‌گذارم سلبش کنید! درگیری می‌شود! یعنی پای حق است که پیامبر می‌ایستد و می‌گوید مردم حق دارند حرفشان را بزنند و شما نمی‌توانید این حق را سلب کنید.

**۱۷۰ نساء :** «ای مردم! هر آینه این رسول بر شما آمده است و حق را از طرف پروردگار شما آورده است». یعنی حامل پیامی از طرف خودش نیست، بلکه حامل پیام حق و درست پروردگار شما می‌باشد.

**۱۷۴ نساء :** «ای مردم! در

حقیقت برای شما از جانب پروردگارتان برهانی آمده است». این آیات نمونه‌هایی بود که در آنها «ناس» به مفهوم کل مردم در آنها بکار برده شده است.

### حق در قرآن

لازم است کلمات «حق» و «تکلیف» را نیز در قرآن و نهج‌البلاغه بررسی نماییم تا مشخص شود که این دو کلمه در کتاب خدا و کلام امیرالمؤمنین به چه معانی بکار رفته و در کجا انسان مکلف به انجام تکالیف شده است.

«حق» در لغت به چند معنا استعمال شده است.

(۱) به معنای درست و راست و حقیقت

(۲) به معنای عدل و داد

(۳) به معنای چیز ثابت

(۴) به معنای بهره و نصیب شخصی از چیزی<sup>۱</sup>

اینها معانی حق است هم در لغت فارسی و هم در لغت عرب<sup>۲</sup>.

در آیات قرآن تقریباً «حق» در تمام این معانی لغویش بکار برده شده است. مجموعاً کلمه حق - ۲۲۷ بار در قرآن آمده و

« » بار، « » (افعل تفضیل) ۱۰ بار و « » ۳ بار.

۱: حق به این معنا امروز بیشترین کاربرد را در زبان دارد و در مواردی که بهره و نصیب شخصی غصب شده، یا به او داده نشده، و یا آن چیزی که به عنوان حقوق و مزایا پرداخت می‌شود، بکار می‌رود.

۲: المنجد در معانی حق می‌نویسد: « اگر » « بخوانید لازم است، و اگر » « بخوانید متعدی است. در معنای لازمی می‌گوید: « » « ثابت و واجب شد » و در معنای متعدی می‌گوید: « ».

« » -

« » - یعنی چیزی که اجراء شده و تثبیت گشته و الآن

موجود و مشهود است.

« » - اراده و اندیشه

« » - شایسته، سزاوار

**حق در معنای راستی و درستی (در برابر باطل)**

«حق را

۴۲ بقره:»

به باطل می‌پوشانید و حق را کتمان نکنید در حالی که می‌دانید!». این خیلی مهم است که آنها می‌دانند که حق چیست، اما آن را به باطل می‌پوشانند!

«ای پیامبر! ما تو را به حق

۱۱۹ بقره:»

و درستی فرستادیم، هم بشارت دهنده‌ای و هم انذار دهنده»، یعنی حرف تو درست است و خودت هم بر حق هستی و راه درست را می‌روی، و مژده و بیم دادن تو هم بر حق است. بناءً بر این خداوند آیات کتاب را حق می‌داند، یعنی درست و ثابت و خدشه ناپذیر. زیرا آنها بیانگر سنتها و نظامهای عالم است، نظامهای علت و معلولی. یعنی هر چیزی که در جامعه و یا هر پدیده‌یی که در عالم اتفاق بیفتد، دارای علتی است. شما اگر بخواهید پدیده‌یی وجود نداشته باشد، باید علت بروز و ظهورش را از بین ببرید. مثلاً اگر بخواهید استبداد وجود نداشته باشد، اگر فقط اسمش را عوض کنید، ماهیت آن عوض نمی‌شود! بلکه باید علل آن را از بین ببرید و این طور نیست که مثلاً یک عده آدم مستبد در یک مجلسی جمع بشوند و اسمش را بگذارند، دموکراسی! یا اسم حکومت ظالمی را بگذارند: مظهر عدل علی! عدالت علی‌وار با اسم تنها اجراء نمی‌شود! اجراء عدالت علت می‌خواهد، رفع استبداد علت می‌خواهد. آن علتی که استبداد را بوجود آورده باید از بین برود، ممکن است آن علت اخلاق انسانها باشد، ممکن است سابقه فرهنگی جامعه یا نوع اجتماع آنها باشد. اگر شما هزارها جاهل و درس نخوانده و دانشگاه نرفته را جمع کنید و به هر یک از آنها یک مدرک دکترا بدهید، آیا آنها به صرف داشتن این مدرک، عالم می‌شوند؟! البته که نمی‌شوند! چون علت بی‌سوادی در آنها از بین نرفته است، و داشتن مدرک کارساز نمی‌باشد. بیشترین آیاتی هم که کلمه «حق» در آنها وجود دارد، از این سنت ثابت صحبت می‌کند، یعنی حقی که در نظام عالم ثابت است و لایتغیر. اساس ایمان باید ایمان به این حق باشد. اگر ما ایمان آوردیم که سنتهای عالم

حقد و با تغییر اعتقاد ما نسبت به آنها، تغییر نمی‌کنند، و تغییر معلولها منوط است به تغییر علتها، آن وقت می‌توانیم آن صراط مستقیمی را که خدا گفته است، پیدا کنیم.

۱۴۷ بقره و ۶۰ آل عمران: «  
از سوی پروردگار تو است و تو ای پیامبر از شک کنندگان مباش!» دقت کنید! خطاب به شخص پیامبر است! به او می‌گوید: شک نکن! پس خیلی طبیعی است که انسانهای عادی و معمولی شک کنند که چطور می‌شود خدایی باشد و وحیی باشد و ندائی از آسمان بیاید و این کلمات پهلوی هم چیده شده، به دست یا سمع پیامبر برسد! آری! ممکن است شک کند و بگوید: اینها اصلاً عقلی نیست! خود پیامبر هم ممکن است تردید کند. مثلاً اگر وحی قطع شود و مدتی نیاید، پیامبر شک می‌کند و می‌گوید: پس چه شد؟! این چه جریانی بود که اتفاق افتاد؟!  
۱۲۰ هود: «

«همه این داستانهای انبیاء را که ما برای تو نقل می‌کنیم، برای این است که دل تو را استوار سازیم و قلب تو را محکم، که این راه درست است، و هر آنچه در این باره بر تو رسد، حق و اندرز و یادآوری است برای مؤمنان».

### حق در معنای عدل:

۱۱۲ انبیاء: «  
«گفت: خدایا تو داوری کن به حق!»، یعنی به عدل.

۴۰ حج: «  
که به ناحق (و به ظلم و غیر عدالت) از خانه‌هایشان اخراج شدند، گناهشان فقط این بود که می‌گفتند: ما فقط خدا را می‌پرستیم».

۲۲ ص: «  
«گفتند: نترس! ما دو نفر هستیم که یکی بر دیگری ستم کرده (با هم مرافعه داریم) و تو بین ما بر اساس حق و عدل حکم کن».

**حق در معنای بهره و نصیب**

« ۴۸ و ۴۹ نور: »

«، «وقتی که دعوت بشوند که در مرافعه‌یی خدا و رسول در میان آنها داوری کند، گروهی اعراض می‌کنند، اما اگر فکر کنند که بهره‌یی نصیب آنها می‌شود و سودی در این داوری است و حقی به آنها می‌رسد، می‌گویند: قبول داریم و اذعان می‌کنند که حق با خدا و رسول است»، چون به نفعشان حکم داده شده!

**۱۹ ذاریات: »** «و در اموالشان نصیبی است برای سائل و محروم». یعنی قسمتی از این مال حق آنهاست و باید به آنها رد کنند.

« ۲۴ و ۲۵ معارج: »

«. «و کسانی که در اموالشان حق معلومی است برای سؤال کننده و محروم». بخورید آنگاه که به بار نشیند و حق دیگران را در روز درو اداء کنید».

« ۱۴۱ انعام: »

«، «از میوه‌هایش بخورید آنگاه که به بار نشیند و حق دیگران را در روز درو اداء کنید».

**۷۹ هود: »** «، «(آنها که آمدند نزد

لوط) گفتند: هر آینه می‌دانی که در دختران تو ما را حقی نیست»، یعنی نصیبی از آنها نداریم و نمی‌خواهیم از آنها بهره‌مند شویم. لوط به آنها گفته بود: «شما چرا کار زشت می‌کنید! بیایید، با دختران من ازدواج کنید».

**حق در معنای سزاواری و شایستگی**

« ۷۸ حج: »

«، «در راه خدا مجاهدتی را انجام دهید که شایسته و سزاوار خدا است».

« ۷۴ حج و ۶۷ زمر: »

«، «ارزش و اندازه و قدر خدا را آن طور که شایسته است، ندانسته‌اند».

« ۴ انفال: »

«، «اینان به حق و شایستگی، مؤمن هستند».

« ۱۳ توبه: »

«، «آیا از آنها می‌ترسی؟! در حالی که خدا سزاوارتر و شایسته‌تر است که از او بترسی!».

بناءً بر این آن چیزی که امروز می‌گویند: قرآن و دین با حق کاری ندارد و فقط تکلیف تعیین می‌کند، بی اساس است و این آیات مورد استناد ماست که اصلاً قرآن حق را در جامعه مطرح کرده، آن هم همه نوع حقی را، حقی که عدالت باشد، حقی که راستی و درستی باشد، حقی که نصیب و بهره باشد، حقی که سزاواری و شایستگی باشد. و این حقوق است که ایجاد تکلیف می‌کند. یعنی وقتی که می‌گوید: در این مال از حق دیگران هست و تو باید آن را اداء کنی، آن وقت مکلف می‌شوی، ولی هیچ زوری پشت آن نیست و آزاد می‌گذارد که هر کس هر طور دلش می‌خواهد، عمل کند.

### تکلیف در قرآن

حال با در نظر گرفتن اینکه در نزدیک به ۳۰۰ آیه کلمه «حق» آمده، برویم سراغ « جمعاً در ۸ آیه از قرآن کریم از صیغه‌های مختلف این کلمه استفاده شده است: « ۳ بار، » « ۲ بار، » « ۲ بار و ۱ بار هم »! «

« ۱۵۲ انعام و ۴۲ اعراف: » «هیچ نفسی را مکلف و موظف نمی‌سازیم مگر به اندازه‌ی توانش.»

« ۲۸۶ بقره: » «خداوند هیچ کس را به کاری سخت نمی‌گمارد مگر به اندازه‌ی توانش، آنچه را در راه صلاح بدست آورد به نفع او است و هر چه در راه فساد کند به زیان اوست.»

« ۷ طلاق: » «خداوند کسی را به کاری سخت نگمارد مگر به اندازه‌ی توانی که به او داده است.»

۱: این کلمه در لغت عرب به معانی مختلفی بکار رفته است. آن مفهومی که مورد نظر قرآن است در لغت چنین معنا شده: « : « به سختی و مشقت بانجام رساند. » « از باب تفعیل: » « : او را به انجام کاری فرمان داد که بر او سخت است. » « از با تفعُّل: » « به سختی یا بر خلاف عادتش بانجام رساند.»

«هیچ نفسی ملکف نمی‌شود» (بقره: ۲۳۳) «و وسعت و توان هر نفسی هم به اندازه علم اوست، نه به اندازه توان بدنیش! مثلاً تکلیف یک دانشمند، به اندازه وسعت علم اوست، همچنین تکلیف یک معلم، و تکلیف یک کارگر هم به اندازه وسعت علمشان می‌باشد. بناءبراین اینکه می‌گوید: «یعنی هر نفسی به اندازه‌ی که می‌داند در قبال حقوق فرد، خانواده و جامعه ملکف است.»

حال بهتر است آیه ۲۳۳ بقره را تماماً برایتان بیان نمایم تا شما ببینید جایگاه «در کجا قرار دارد:

«مادران، فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند»، یعنی این حق کودک است که مادرش او را شیر دهد. قرآن دارد حق یک انسانی که قادر به تکلم و اقدام عملی برای احقاق حقوق خود نیست را بیان می‌کند! زیرا قادر نیست بگوید: حق مرا بدهید! و قادر نیست حرکت کند و حقوق خود را استیفاء نماید. پس اینجا خدا برایش حق تعیین می‌کند و در نتیجه مادر ملکف می‌شود کودکش را شیر دهد.<sup>۱</sup> «(این تکلیف) برای کسی است که بخواهد دو سال شیر دادن را تمام کند». بناءبراین خداوند تکلیف اجباری تعیین نمی‌کند، بلکه می‌گوید: اگر خواست. یعنی حق را می‌گوید، اما تکلیف اجباری را برطرف می‌کند و می‌گوید: اگر بخواهد. «و برای کسی که فرزند برایش به دنیا آمده و او هم در تولد عامل بوده، روزی و پوشش دادن آن زنها و اولاد مقرر شده است». پس حق زنها و اولاد را نیز بر پدر تعیین می‌کند. بعد می‌گوید: «به خوبی» این کار را انجام بدهند. یعنی دیگر پای دادگاه و شکایت و قیل و قال وسط نیاید!

بعد از بیان حقوق اولاد و زنان می‌گوید: «

«هیچ نفسی بیش از اندازه توانش تکلیف داده نمی‌شود» (بقره: ۲۳۳).

۱: این آیه بعد از آیات طلاق است و به همین جهت مفسرین گفته‌اند: مراد زنهایی هستند که بچه دارند و طلاق گرفته‌اند یا طلاق داده شده‌اند.

ببینید اگر تکلیف اجباری بود، اینجا باید می‌گفت: ما شما را مکلف می‌کنیم که بچه‌ها را شیر دهید و روزی و پوشش دهید! اما اصلاً این طور نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: حق این است! حق این است که به معروف اداء کنید، اما هیچ زوری در کار نیست. و بعد در ادامه می‌گوید:»

«هیچ مادری به سبب بچه‌دار شدن نباید زیان ببیند.»

به حقوقی که در قرآن برای زنان تعیین شده دقت نمایید! واقعاً کسانی که می‌گویند در اسلام حقوق زنان پایمال می‌شود، دور از قرآن نیستند؟! این قدر داد و قال می‌کنند که حقوق زنها پایمال می‌شود! در اسلام زنها حقوق ندارند! اسلام حقی برای زن قائل نشده است! و تعدادی حدیث بی‌مبنای مجعول را که تمام اسرئلیات است مطرح می‌کنند و بعد به پیامبر اعمال خلاف واقعی را نسبت می‌دهند یا مثلاً می‌گویند: امام حسن ۷۰۰ زن داشت! چرا با این همه بی‌انصافی می‌خواهند قرآن را با این همه زیبایی و لطافت لگدکوب کنند؟!

» «(بقره ۲۳۳)، «و هیچ پدری هم به سبب فرزنددار شدن نباید زیان ببیند.» دقت کنید! یعنی این حقوق را از حقوق خانوادگی طرفینی تجاوز می‌دهد و به سطح جامعه می‌برد، و برای جامعه هم وظایفی تعیین می‌کند که مترصد باشد، خانواده‌های پیرامونی، خویشان نزدیک و دور هم متوجه باشند، که این پدر و مادر به جهت فرزنددار شدن نباید زیان ببینند! بناءبراین، طبق این آیه، جامعه مسؤول است.

آیا جامعه ما الآن این طور است؟! در بوشهر بچه‌یی را ۹ ماه است که در بیمارستان گرو نگه داشته‌اند، چرا که پدر و مادرش به سبب فقر، مخارج زایمان و هزینه بیمارستان را پرداخت نکرده‌اند و بیمارستان حاضر شده ۹ ماه هزینه‌های این بچه را بپردازد، اما آن را تحویل پدر و مادرش ندهد تا وقتی که مخارج زایمان را پرداخت کنند! آیا این جامعه، اسلامی است؟! آیا این انقلاب، اسلامی است؟! آیا تعیین این حق اشتباه است؟! یعنی شما به عنوان یک انسان، حتی یک انسان بی‌دین، وقتی از این موضوع با اطلاع شوید، نگران نمی‌شوید؟! و اگر وضع مالیتان خوب

باشد، اقدامی نمی‌کنید؟! اینها اصول انسانی است، آیا غیر از این است؟!  
 » «و بر وارث نیز همین‌طور»، یعنی اگر پدر یا  
 مادر مردند، در این شرایط وارث باید همین وظایف را انجام دهد و این  
 حقوق باید اداء شود. »  
 «پس اگر خواستند کودک را از شیر بگیرند، باید بر اساس تراضی  
 طرفینی باشد»، یعنی هم پدر و هم مادر راضی باشند و با هم مشورت  
 کنند، آن وقت بر آنها گناهی نیست. دقت کنید! در اسلام حتی از شیر  
 گرفتن بچه باید با تشاور و تراضی باشد! واقعاً کجای قوانین دنیا این  
 چنین است؟! ببینید چقدر مقام انسان را بالا می‌برد! هم حقوق زن را و  
 هم حقوق مرد را و هم حقوق آن کودک بی‌زبان را که نمی‌تواند حرف  
 بزند و از حق خودش دفاع کند.  
 »

«و اگر بخواهید برای فرزندانان دایه بگیرید، در صورتی که  
 دستمزدش را به طور شایسته پردازید، بر شما گناهی نیست». دقت  
 کنید! «استرضاع» به صیغه جمع است، یعنی این تشاور فقط بین پدر و  
 مادر تنها نیست، بلکه بین کل خانواده است. همه باید مشورت کنند و  
 نظر بدهند، چرا که همه مسؤولند، این بچه گرسنه است! پس موضوع،  
 بسیار مهم است! این کودک حق دارد که غذاء طلب کند! زبان هم ندارد  
 که خودش بگوید! » «از معصیت

الهی بپرهیزید و بدانید که آنچه را که شما انجام می‌دهید، خدا  
 می‌بیند». بسیار مهم است که این ایمان بوجود بیاید که خدا می‌بیند و  
 می‌داند! بناءبراین دیدید در آیه‌یی که کلاً از حقوق، این چنین دقیق  
 صحبت می‌کند، و حق یک کودک بی‌زبان را بیان می‌نماید، با این حال  
 وسط آیه می‌گوید: »  
 !«

«ای پیامبر به  
 ۱۵۱ تا ۱۵۳ انعام: »  
 مردم بگو، بیایید تا من بر شما چیزهایی را تلاوت کنم که پروردگارتان

۱: در ضمن نظارت بر رعایت بهداشت توسط دایه، از جمله حقوقی است که بر  
 گردن خانواده است.

بر شما حرام کرده است.» دقت کنید! فقط دعوت می‌کند! نمی‌گوید: ای مردم! بیا بید خداوند من را مکلف کرده است که شما را مکلف کنم که این کارها را نکنید و آن کارها را بکنید! بلکه مردم را دعوت می‌کند نه اعمال زور! آن هم دعوت به حق. دعوت پیامبر گفتن به زبان است، نه به زور! و هدف تربیت است.

حرامهای الهی چیست؟» «اینکه چیزی را شریک خدا قرار ندهید.» پس اولین حرام، شریک قرار دادن برای خداست. این حق خداوند است که کسی برای او شریک قائل نشود و اگر چنین کرد حق او را ضایع ساخته است.<sup>۱</sup> «و به والدین احسان کنید.» متأسفانه این سنت حسنه در خانواده‌های ما در حال فراموش شدن است. احسان به والدین حقی است بر گردن اولاد که باید اداء کنند.

«و فرزندان را از ترس گرسنگی نکشید، ما شما و ایشان را روزی می‌دهیم.» توجه داشته باشید که معنای قتل وسیع است، یعنی به معنای کشتن روح و عقل هم می‌باشد. مثلاً اگر شما نگذارید فرزندان را به طور آزاد رشد نمایند و بگویید اگر فلان کار را انجام بدهید، روزی ما قطع می‌شود و گرسنه می‌مانیم، اگر شما وارد سیاست شوید، وارد مبارزه با انحرافات شوید، در

۱: ما خیلی چیزها را شریک او قرار می‌دهیم، مثلاً به ما می‌گویند: «شما هر چند التزام به قانون اساسی دارید، ولی چون اعتقاد ندارید، خارج از نظام جمهوری اسلامی و مخالف آن هستید. التزام با اعتقاد باید همراه باشد.» بعد هم می‌گویند: «مثلاً نماز خواندن بدون اعتقاد چه فایده‌ی دارد؟!» پس اعتقاد در نظر آنها مساوی با ایمان است! چرا که نماز را باید بر اساس ایمان اقامه نمود. جالب است که اعتقاد در قرآن نیامده است اما در نهج البلاغه به سه معنا آمده: (۱) پیمان بستن (۲) جمع کردن مال (۳) باور داشتن. و باور به معنای ایمان نیست، پس اعتقاد هم مساوی ایمان نیست. حال اگر بخواهیم اعتقاد را هم عرض ایمان بگذاریم، باید در کنار قرآن به قانون اساسی هم ایمان بیاوریم، و بناء بر این مشرک می‌شویم، زیرا کتاب خدا ثابت و لایتغیر است و قانون، ساخته دست بشر و تغییر پذیر. اگر به یک چیز تغییر پذیر ایمان بیاوریم، ایمانمان دائم در حال تغییر است و این شرک است!

برابر ظلم بایستید، روزی ما قطع می‌شود، این هم نوعی کشتن فرزندان است، زیرا روح آنها، روح آزادی‌خواهی و بلندطبعی و روح استقلال‌طلبی و وطن‌دوستی و روح دفاع از حق آنها، به جهت ترس از نقصان در روزی، کشته می‌شود. پس خداوند کشتن فرزندان را نیز حرام می‌کند. و این فرمان نیز در راستای حفظ حقوق آنهاست.

«(انعام ۱۵۱)، «و به کارهای زشت

آسیب رسان به جامعه، چه در ظاهر و چه در باطن نزدیک نشوید» و آنها را انجام ندهید.<sup>۱</sup>» «هیچ نفسی را

نکشید که خدا حرام کرده، مگر به حق». دقت کنید! نفس مؤمن و غیر مؤمن را از هم تفکیک نمی‌کند و می‌گوید: هیچ نفسی را. قرآن هم فقط کشتن در قصاص را به حق می‌داند، یعنی اگر کسی، دیگری را کشته باشد، او را می‌شود قصاص کرد و کشت، آن هم به شرطی که ولی دم راضی به عفو نباشد. بناءً بر این کسی که عقیده‌ی را اظهار می‌کند و یا از دین اسلام بر می‌گردد و مرتد می‌شود، قابل کشتن نیست و اگر کشته شد، به ناحق کشته شده، چرا که خداوند چنین قتلی را تعیین نفرموده و آن را خلاف حق می‌داند. آن همه کسان که در صدر اسلام به دین اسلام گرویدند و سپس برگشتند، و یا به مدینه رفتند و اظهار ایمان کردند و بعد همراه ابی‌سفیان شدند و در برابر پیامبر ایستادند و مرتد گشتند، پیامبر در مقابل این عملشان، در فتح مکه فرمود: «

«هر کسی به خانه ابی سفیان وارد شد، در امان

است». خوب پس چرا پیامبر فرمان کشتن آنها را صادر نکرد؟! مگر آنها مرتد نبودند؟! چرا ما می‌خواهیم خارج از سنت پیامبر عمل کنیم؟! پس کشتن، آن جایی به حق است که کسی دیگری را به ناحق کشته باشد. اما متأسفانه فتوی<sup>۱</sup> می‌دهند: «اگر یکی در بیابانی دید که شخصی ائمه را سب می‌کند و دستش به قاضی نمی‌رسد، می‌تواند همان جا او را بکشد»!!!

۱: بیاید عقل خودمان را قاضی کنیم و ببینیم، آیا اینها واقعاً حقوقی نیست که ما نسبت به همدیگر داریم؟!

» «(انعام ۱۵۱)، «(خدا) اینها را به شما وصیت و سفارش می‌کند». نمی‌گویند بر شما تکلیف می‌کند! » «، «باشد که تعقل کنید» و بدانید به نفع شماست. آری! بیاید از راه عقل بپذیرید، نه از راه زور! » «(انعام ۱۵۲)، «و به مال یتیم نزدیک نشوید»، زیرا حق او است. » «، «مگر اینکه بخواهید آن مال را حفظ کنید تا اینکه به رشد برسد»، »

«، «و گیل و میزان را بر اساس عدالت و فاء کنید». آیا آن کسی که کالایی می‌خرد، حق ندارد آن را به طور کامل و سالم دریافت نماید؟! حال اگر قانون، فروشندگان را ملزم به رعایت کند، زور گفته است؟! این کار عقلی است و نظامات جامعه را مستحکم می‌کند، ایجاد اعتماد در میان مردم می‌کند، مردم بهتر و راحت‌تر با هم زندگی می‌کنند و این اضطرابات درونی در میان آنها از بین می‌رود. مثلاً وقتی داریم میوه می‌خریم، مدام نگران هستیم که میوه خوب به ما بدهند و اگر اعتراضی به عملکرد فروشنده کنیم، اضطراب داریم که نکند دعوی<sup>۱</sup> و کشمکش ایجاد شود، زیرا خود را مکلف به رعایت پیمانانه و میزان نمی‌داند، و حق خود می‌داند که هر طور می‌خواهد کالایش را بفروشد و کسی هم به او اعتراض نکند.

حال اینجا می‌گوید: » «(انعام ۱۵۲)، «هیچ نفسی را مکلف نمی‌کنیم مگر به اندازه وسعش». باز هم در میان تبیین حقوق می‌گوید: ما شما را مکلف نمی‌کنیم مگر به اندازه وسعتان. «به اندازه وسع» هم یعنی اینکه شما این کارها را می‌توانید انجام دهید و در حد توان شما است و الزام آور و سخت نیست، معمولی و طبیعی است، حقوق جامعه است که شما باید اداء کنید، پس ما برای شما تکلیف درست نمی‌کنیم، بلکه بیان حق می‌کنیم. » «، «و هر وقت سخن

---

۱: آیا اداء حقوق جامعه که تکلیف همگانی است، اسمش تکلیف زوری است؟! خوب همه در برابر قوانین مکلفند. شما وقتی چراغ قرمز می‌شود، مکلفی که بایستی، اینجا قانون تکلیف تعیین می‌کند و شما مکلف به مراعات قانون هستی تا حقوق همگانی تضییع نشود.

می‌گویید، عدالت را در نظر داشته باشید»، یعنی از روی بی‌عدالتی و به قصد تجاوز، ظلم، تخریب، غیبت، تهمت، افشاگری و انتقام‌گیری صحبت نکنید و سخن گفتنتان بر اساس عدل باشد. «

«حتی اگر آن کسی که ضد او می‌خواهید سخن بگویید، از خویشانان باشد». «

«و به پیمان فطری که با خدا بسته‌اید وفاء کنید». انسان ذاتاً راستگویی، محبت، صفا، صمیمیت، اعتماد، اطمینان، درستکاری و محکم کاری را دوست دارد. اینها پیمانهایی است که انسان با خدا بسته است. مگر دوست ندارید، پس خودتان اولین باشید که انجام می‌دهید. «

«اینها وصایای خداوند است و خدا شما را به آنها سفارش می‌کند، باشد که پند گیرید و بیدار شوید». «

«(انعام ۱۵۳)، «و همانا این راه من - که راه حق است - مستقیم است، پس از آن تبعیت کنید». «

«و از راه‌های متفرق و پراکنده تبعیت نکنید»، «

«که این راه‌های فرعی شما را از راه اصلی که به خدا منتهی می‌شود، جدا می‌سازد»، «

«اینها وصایا و سفارش‌های خدا به شماست، باشد که پرهیز از معصیت الهی را پیشه سازید». سه بار وصیت و سفارش را در این آیات مطرح می‌کند: «

«، «

«تازه وسط آیات هم می‌گوید: ما تکلیف نمی‌کنیم، یعنی فکر نکنید که انجام این حقوق به زور است، بلکه عقلی است و پند است و عبرت آموز است و نتیجه آن هم پرهیز از معصیت و گناه است. اتفاقاً به جای اینکه خدا بگوید: ما همه شما را مکلف می‌کنیم که این اعمال را انجام دهید، می‌گوید: ما مکلف نمی‌کنیم! پس چطور برخی می‌گویند: در دین فقط تکلیف هست؟! شاید اطلاع کافی از لحن گفتار و مفاهیم همه آیات کتاب ندارند!

### حق در نهج البلاغه

در نهج البلاغه هم، به مانند قرآن، کلمه حق زیاد آمده است - ۲۲۴ بار - اما غالباً حق در برابر باطل بکار برده شده و کمتر به معنای

حقوقی است که به مردم تعلق می‌گیرد و آنها حق دارند در آن مداخله کنند و آن را داشته باشند و از آن دفاع نمایند. در چند مورد هم امیرالمؤمنین از حقوق خودش صحبت می‌کند. حال من از هر موردی چند مثال می‌زنم:

**خطبه ۱:** در این خطبه، در مورد چیزهایی که خدا به انسان داده صحبت شده است. یکی از نعمتهایی که در آنجا برشمرده شده، معرفت و شناختی است که انسان می‌تواند بواسطه آن حق را از باطل تمیز دهد:

« پس هر انسانی که بالغ شود، یعنی به

رشد و بلوغ عقلی برسد، نمی‌تواند بگوید من حق را از باطل تشخیص نمی‌دهم! حتماً تشخیص می‌دهد! اگر دنبال باطل رفت، دلش خواسته و حق را همان گردنه سخت دیده است! » «بلد ۱۱»، «پس نخواسته است از گردنه عبور کند». در هر صورت خداوند قدرت شناخت و معرفت به حق و باطل را به انسان عطاء فرموده است.

**خطبه ۴:** « من برای شما

بر اساس طریق حق، اقامه حکومت کردم آن هم در برهه‌ی مملو از جاده‌های گمراهی و تاریکی! ». امیرالمؤمنین علیه‌السلام بهانه را از دست ما می‌گیرد که حالا نمی‌شود و سخت است و زندان دارد و حالا حقوقمان را می‌گیرند و از کار اخراجمان می‌کنند! مگر ما خود را شیعه و پیرو امیرالمؤمنین نمی‌دانیم؟! امیرالمؤمنین در میان گمراهی‌های مردم قیام کرد، پس ما هم باید برای هدایت مردم قیام کنیم. اگر منتظریم تا همه مردم هدایت شوند، آن وقت دیگر چه نیازی است به قیام و کوشش ما؟! امیرالمؤمنین راه‌های گمراهی و تاریکی را این گونه وصف می‌کند: »

« وقتی که به هم برسید و یکدیگر را ملاقات کنید (و یک

جا دور هم جمع شوید)، راهنمایی برای خود نیابید! »،

« مدام می‌کنید ولی به آب نمی‌رسید! ». آری! امیرالمؤمنین در چنان شرائطی حق را بر طریق خود اقامه نمود! واقعاً با وجود چنین گفتارهایی در میان ما، اگر نتوانیم جزو پیشتازترین ملت‌های موفق در

جهان باشیم، به تاریخ و بشریت خیانت کرده‌ایم!  
**خطبه ۹۵:**<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربارهٔ حق و شایستگی خود  
 در اقامهٔ آن حقی که حق خدا و مردم است صحبت می‌کند: »

«سوگند به کسی که جان من  
 در ید قدرت اوست که این قوم سرانجام بر شما مسلط خواهند شد! نه  
 به دلیل اینکه صاحب حقند (نه به دلیل اینکه مدافع حقند و آن را اقامه  
 می‌کنند)، بلکه به دلیل اینکه شتاب آنها به سمت باطل صاحب و  
 رئیسشان بیشتر است از کندی و سستی شما در دفاع از من!»، یعنی  
 آنها برای تحقق بخشیدن به باطل صاحبشان شتابانند و شما در دفاع از  
 حق من کندید!

**خطبه ۲:** علی(ع) راجع به برتری و مزیت و شایستگی اهل بیت و  
 آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین صحبت می‌کند:<sup>۲</sup> »

«در میان آل محمد خصوصیت‌هایی وجود دارد که حق حکومت را  
 به آنها می‌دهد». یعنی آنها در این زمینه صاحب حقند، اما آیا برای  
 گرفتن این حق شمشیر کشیدند؟! نه! صبر کردند تا وقتی که مردم  
 آمدند و رأی دادند و گفتند: «ای علی! ما به تو رأی می‌دهیم». »  
 «سفارش پیامبر دربارهٔ آنهاست و وارث علم پیامبرند»<sup>۳</sup>،  
 » «اکنون وقتی است که حق به

جایگاه خود آمده و از آنجایی که منتقل شده بود دوباره برگشته است»  
 و ما خاندان پیامبر حکومت را بدست گرفتیم. دقت کنید!  
 امیرالمؤمنین(ع) نمی‌گوید: حق را گرفتم، بلکه می‌گوید: خودش  
 برگشت، یعنی حق حکومت که از آن ما بود، به سوی ما برگشت. حق

۱: نهج البلاغه‌ها در شمارهٔ بخشها با هم تفاوت دارند.

۲: اینجا هم از حق به معنای حقوق و نصیب و بهره استفاده شده نه حق در برابر باطل.

۳: شما جزو اصحاب پیامبر کسی را نمی‌یابید که ادعای کرده باشد علمش از  
 امیرالمؤمنین(ع) بیشتر است. عمر بارها گفته است: » «اگر علی

نبود عمر هلاک شده بود».

حکومت چیزی نیست که بدون حمایت مردم به جایگاه خودش برگردد. کسی نمی‌تواند شمشیر بکشد و بگوید این حق من است و آن را با زور می‌گیرم!

**خطبه ۱۹۱:** امیرالمؤمنین از حق به معنای حقوق هم سخن می‌گوید: «ای بندگان خدا! شما را به پرهیز از معصیت سفارش می‌کنم». نمی‌گوید: «مکلف می‌کنم که شما متقی شوید!» تکلیف تعیین نمی‌کند، بلکه سفارش می‌کند. «و این حق خدا به گردن شماست». خدا به گردن ما حق دارد، چون ما را هدایت و راهنمایی کرده است. ما وقتی از کسی نشانی محلی را می‌پرسیم و او ما را راهنمایی می‌کند، چه بسیار از او تشکر می‌کنیم، اما در برابر هدایت الهی، با این عظمت، شاکر نیستیم! نشانه شکر ما این است که از معصیتهای تعیین شده توسط خداوند بپرهیزیم و این حق خدا برگردن ماست! اما در عمل کردن یا نکردن به دستورات آزاد و مختاریم.

**نامه ۲۵:** امیرالمؤمنین (ع) می‌پرسد: «پس آیا در اموال شما حقی برای خدا هست؟!». این عبارت امیرالمؤمنین اشاره دارد به آیات

«(معارج ۲۴ و ۲۵)، و» «(ذاریات ۱۹). بناءبراین علی (ع) می‌پرسد: آیا شما به متن این دو آیه ایمان آورده‌اید که حقی برای سائلان و محرومان در اموال خود قائل شوید؟! ما اصلاً فکر نمی‌کنیم که در اموال ما حقی هم باید برای خدا باشد! و تمام این مسائل در عرصه عمومی تحقق پیدا می‌کند نه در عرصه فردی.

**نامه ۳۱:** در اینجا نیز حق به معنای حقوق آمده: «

«حق برادرت را ضایع نکن!»، «با اتکال و تکیه به روابط دوستانه‌یی که بین تو و او هست!»،

«اگر حق کسی را ضایع کردی، بدان که دیگر او برادر تو نیست!». بناءبراین از نظر امیرالمؤمنین (ع)، ما وقتی حق برادرمان را ضایع می‌کنیم که بگوییم بین من و او که فرقی نیست! ما که برادریم!

طوری نیست که از حق او استفاده کنیم! او هم که چیزی نمی‌گوید! با هم رودر بایستی نداریم! علی(ع) نکات دقیق و جالبی را متذکر می‌شود که غالباً در میان ما جاری است!

این سفارش اتفاقاً قسمتی از نامه‌یی است که امیرالمؤمنین پس از فراغت از جنگ صفین و پس از آن مصائبی که بر سرش آمده بود، به امام حسن می‌نویسد، بناءبراین جایگاه آن خیلی مهم است که به چه کسی سفارش می‌کند!

**نامه ۵۹:** در این نامه که به اسود بن قُطیبَه، والی و فرمانده سپاه امیرالمؤمنین در حلوان<sup>۱</sup>، نوشته است، آمده: «  
«اگر والی مردم تابع خواهشهای دل خود شد»، یعنی گفت امروز دلم می‌خواهد این کار را انجام بدهم، و فردا آن کار را،»

«، «این (صفت)، والی را بسیار بسیار از اجراء عدالت دور می‌کند».<sup>۲</sup>  
» «به معنای رفت و آمد است».<sup>۳</sup> در این جا هم امیرالمؤمنین اختلاف را به همان معنا به کار می‌برد که اگر هوی و خواهش دل این والی بیاید و برود، از اجراء عدل کاملاً دور می‌شود. یعنی منتظر نباشید که فردا یا پس فردا عادل شود، ابداً اصلاً تابع خواهشها بودن بسیار مانع او می‌شود که اجراء عدالت کند!»

«پس حتماً باید تمام مردم در این که حقوقشان را از تو بگیرند و تو آن را اداء کنی، در منظر و دیدگاه تو یکسان باشند». ببینید ناس را مطرح می‌کند! وقتی موضوع، اجراء عدالت است، دیگر مؤمن و کافر و خودی و غیر خودی را مطرح نمی‌کند، همه مردم را موضوع اجراء عدالت حاکم

۱: حلوان، سوسنگرد امروز در خوزستان بوده است.

۲: وقتی حاکمیتی حتی حاضر نباشد به قانون اساسی که خودش آن را تدوین و تنظیم کرده تن در دهد و آن را اجراء کند، چطور در برابر حکم خدا سر تعظیم فرود می‌آورد؟! چرا تسلیم نمی‌شود؟! زیرا می‌خواهد هر روز کاری به خواهش دل خود انجام دهد.

۳: حدیث پیامبر(ص) هم که می‌گوید: «  
یعنی «در آمد و شد امت من رحمت است»، نه اینکه در تفرقه و مخالفت ایشان با هم رحمت باشد!

قرار می‌دهد، هر که می‌خواهد باشد! شما وقتی دادگاه می‌روید، قاضی حق ندارد از شما بپرسد که آیا شما نماز صبح خوانده‌اید یا نه؟! اگر شما نماز خوانده باشید و دیگری نخوانده باشد، قاضی حق را به شما بدهد و بگوید این نماز خوان است! «حق» کاری به نماز خواندن و نخواندن ندارد! اهمیت حقوق ناس در منظر امیرالمؤمنین(ع) را ببینید!

« بدان که در ستم کردن هیچ بدیل و عوضی از عدل نیست»، یعنی تو نمی‌توانی بگویی که من می‌خواهم از راه ستم به عدل برسم! هدف وسیله را توجیه نمی‌کند! ما به عنوان مسلمان و مؤمن و تابع قرآن و به عنوان شیعه و تابع نهج‌البلاغه و امیرالمؤمنین نمی‌توانیم از راه جور و ستم، به مقدس‌ترین اهداف، که اجراء تمام احکام الهی است برسیم! هدف مقدس است، ولی وسیله هم باید مقدس باشد. نمی‌توانیم از طریق وسیله‌ی نامقدس به هدف مقدس برسیم. اما متأسفانه در بعضی از فتواها گفته‌اند اگر شما بخواهید حکم خدا اجراء شود، می‌توانید دروغ هم بگویید!!! می‌گویند به مردم دروغ بگویید تا دین اجراء شود! به مردمی که باید رأی دهند، مردمی که باید بدانند پول نفتشان کجا می‌رود، باید بدانند ثروتهای ملی‌شان کجا خرج می‌شود، مردمی که باید بدانند مملکتشان چگونه اداره می‌شود، باید بدانند وضع اقتصادی‌شان چگونه است، بدانند چرا می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم به بازار جهانی ملحق شویم، به این مردم که باید همه‌کاره باشند، دروغ بگویید تا این‌شاء الله دین جاری شود! ولی این‌گونه است که دین پایمال می‌شود! در حالی که قرآن می‌گوید: »

«(مرسلات ۱۵)»

«(انعام ۲۱)»

روایت‌هایی هم از ائمه معصومین صلوات الله علیهم هست که گفته‌اند: «دروغگو از شراب خوار بدتر است»، «دروغگو از زناکار بدتر است».

### تکلیف در نهج‌البلاغه

خود کلمه تکلیف در نهج‌البلاغه نیست، اما صرف فعلش ۱۷ بار آمده است، بناءبراین از کلمه تکلیف در نهج‌البلاغه نیز به مانند قرآن،

کم استفاده شده است.

**۷۷ کلمات قصار:** یک نفر از اهل شام از امیرالمؤمنین می پرسد:

«امروز که ما برای جنگ حرکت می کنیم، آیا این قضاء و قدر الهی است؟»، یعنی از قبل، اندازه و حد و زمانش و نفراتی که می روند تعیین شده است، و در لوح الهی قَدَر و اندازه آن معین شده و اکنون ما آن را اجراء<sup>۱</sup> می کنیم؟! امیرالمؤمنین بر سر او فریاد می زند: «...»، «کجایی؟»، «حواست کجاست؟»

«خیال می کنی که قضاء لازم و قَدَر محتوم است؟!»، و از قبل به طور حتم تعیین شده و حالا ما باید آن را اجراء کنیم؟!»، «اگر قرار باشد قضیه به این صورت باشد»، «دیگر

ثواب و عقاب باطل است!»، اگر خدا این قَدَر را قبلاً تعیین کرده باشد، آنگاه ما به جنگ برویم و اجراءش کنیم دیگر ثواب یا عقاب معنا ندارد! ما باید به اختیار این حرکت را انجام دهیم تا خداوند بگوید: آری! شما در راه من حرکت و جهاد کردید، پس ثواب دارید، یا ضد راه من حرکت کردید، پس عقاب دارید. «...»، «(اگر این طور باشد) وعد و وعید الهی هم ساقط می گردد!»، «

«...»، «خدای سبحان بندگان را فرمان داده است ولی با اختیار و آنها را نهی فرموده هشدارگونه». نهی خداوند هشدار است، یعنی مواظب باشید! این راه غلط است!»، «...»، «و انسانها را به کارهای آسان مکلف ساخته است»، یعنی راهی را که پیشنهاد کرده راه آسانی است، ولی ما چون نرفته ایم فکر می کنیم مشکل است!»، «

«...»، «و خداوند بندگان را به سختی و از سرِ سختگیری مکلف نکرده است»، یعنی نمی خواهد برای آنها ایجاد عسر و حرج کند. پس اصلاً مبنای تفکر دینی ما ایجاد تکلیف نیست، زیرا امیرالمؤمنین فریاد می زند: اگر تو الآن مجبور باشی همراه من به این جنگ بیایی، و من هم

۱: قضاء یعنی اجراء. قَدَر یعنی آن اندازه‌یی که خدا قبلاً تعیین کرده که قضاء در همان اندازه متحقق شود.

۲: «وعد»، و وعدة ثواب است و «وعید»، و وعدة عذاب.

از قبل مجبور شده باشم، این برای من و تو ایجاد عسر و حرج می‌کند!»  
 «خداوند به اعمال کوچک پاداش بزرگ  
 می‌دهد.»  
 «و کسی که عصیان در برابر فرمان خدا  
 می‌کند، به جهت این نیست که بر خدا غالب شده است» و خدا توان  
 ممانعت از معصیت او را ندارد، بلکه از سر اختیار عصیان می‌کند و خدا  
 هم علیرغم اینکه می‌تواند، اختیار او را سلب نمی‌کند. شما اگر بگویید:  
 چنانچه از دین اسلام خارج شدی تو را می‌کشیم، اختیار انسان را سلب  
 کرده‌اید! و امیرالمؤمنین (ع) می‌گوید: حق سلب اختیار را ندارید، چون  
 حتی خدا این کار را نمی‌کند! «و اطاعت از او از سر  
 اجبار و اکراه نیست.» اگر کسی را مجبور کردی که دین را بپذیرد و خدا  
 را بپرستد، فایده‌ی ندارد. آری! اسلام باید از سراختار و انتخاب پیش  
 رود، تا همه با عقلانیت تشخیص دهند که این راه درست است. شما تا  
 حالا توانسته‌اید بچه‌ی را به زور وادارید که درس بخواند؟! نه! با زور  
 نمی‌شود، باید به او بفهمانید که درس خواندن برایش خوب است. وقتی  
 این را فهمید، دیگر رها نمی‌کند. اما تا وقتی که نفهمیده، اگر بر سرش  
 بزنید، شمشیر هم بیاورید، از طرف دیگر فرار می‌کند! دین هم همین  
 طور است. اصلاً طبیعت بشر این گونه است که باید اول موضوع برایش  
 حل شود و بفهمد که انجام فلان کار به نفع او است، بعد خودش آن را به  
 اختیار انجام می‌دهد.

«خداوند انبیاء را برای بازی نفرستاده است»  
 «و کتابها را هم بیهوده و بی‌نتیجه برای  
 بندگان نازل نکرده است.» ما نمی‌توانیم این مبانی را نادیده بگیریم! زیرا  
 اگر بگوییم که خداوند دینی نازل کرده، ولی امروز تفکر بشر به جایی  
 رسیده است که می‌بیند دموکراسی امروز با دین در تضاد و تغایر است،  
 و امروز دموکراسی به درد می‌خورد، و دین مال قدیم است، پس دین را

۱: بناءبراین اگر کسی که ۵۰ سال مسلمان بوده، نخواست دیگر مسلمان باشد و  
 مرتد شد، نمی‌شود او را کشت! این نظر نهج البلاغه است! این حکم از کجا آمده که  
 باید مرتد را کشت؟! و تقسیم مرتد به ملی و فطری از کجا است!؟

کنار می‌گذاریم و دموکراسی را اتخاذ می‌کنیم، این به معنای این است که خدا انبیاء و کتابها را به باطل و به بازیچه فرستاده است، چون زمان کارایی دین تمام شده است!!! اما قرآن از زبان ارباب خرد می‌گوید: «(آل عمران ۱۹۱)، آری! انسان به جایی می‌رسد که می‌گوید: «خدا یا! این را باطل و بیهوده نیافریدی!».

«و آسمانها و زمین و هر آنچه بین آنهاست را به باطل نیافریده». همه هدف دارند. ما باید خود را در آن صراطی قرار دهیم که به آن هدفی که خدا تعیین کرده است، منتهی می‌شود. «این (نوع تفکر)، گمان کافران است»، یعنی تفکر کسانی است که حق را می‌پوشانند و حق را نمی‌پذیرند و با حق مخالفند! خوب همین جا باید می‌گفت: شمشیر بردارید و آنها را بکشید! اما می‌گوید: «وای به حال کسانی که کافر شدند، از آتش!» آتش این نیست که انسان بعد از مرگ به آن برسد! انسان هم آتش را با خود می‌برد، هم بهشت را، از همین جا با آتش است! از همین جا با بهشت است! انسان می‌تواند با توبه، خودش را از آتش جدا کند و به بهشت بچسباند!

خطبه ۹۰ (یا ۹۱):<sup>۲</sup>

«ای پرسشگر! نظاره کن<sup>۳</sup> آن چه را از صفت خدا که قرآن به تو بنموده است، امام و مقتدای خود ساز و از آن پیروی کن!» یعنی صفات خدا را در خود متجلی ساز. «و از نور هدایت الهی روشنایی بگیر»،

«و

آنچه را که شیطان تو را به دانستن آن مکلف ساخته و در کتاب بر تو

۱: این قسمت از آیه ۲۷ سوره ص است که در کلام امیرالمؤمنین آمده است.

۲: این خطبه مشهور است به «اشباح»، که اسامی اشخاص و خصوصیاتشان در آن آمده است.

۳: همان طور که «نگریستن» در لغت فارسی به معنای تفکر کردن و نگاه با دقت و اندیشه هم هست، «نظاره» هم در زبان عربی همین معنا را دارد.

واجب نشده و نیز در سنت پیامبر(ص) و ائمه هدی هم اثری از آن نیافتی (عمل نکن) و دانستنش را به خدای سبحان بسپار». اگر خارج از کتاب چیزی به عنوان دین به تو داده شد، چیزی است که شیطان تو را بدان مکلف ساخته! پس ببین کتاب خدا چه دستوری داده است، همان را انجام بده و همان کافی است، پس تکلیف مغایر حق را شیطان تعیین می کند نه خدا! حال ما چه همه آداب و رسوم دینی داریم که در قرآن نیست، پس شیطان آنها را به ما تکلیف کرده است!

«، زیرا این نهایت حقی است که خدا بر گردن تو دارد»، و بیش از این از تو نمی خواهد. از تو می خواهد آن چیزی را که در کتابش نازل فرموده عمل کنی. همین حق را خدا بر گردن پیامبر هم داشت و پیامبر حق نداشت بیش از کتاب عمل کند. همچنین امیرالمؤمنین(ع)، اگر خلاف قرآن عمل می کرد، تبعیت از چیزی بود که شیطان تکلیف کرده است. ما باور نمی کنیم که این مطالب در نهج البلاغه باشد، زیرا تا به حال به گوشمان نخورده است!<sup>۱</sup>

«، و بدان که راسخان در علم»، «

«، کسانی هستند که خداوند از نفوذ در پرده های کشیده شده بر غیب بی نیازشان ساخته»،<sup>۲</sup> یعنی آنها می دانند تا کجا می توانند خدا را بشناسند، و از آنجا به بعد خدا تکلیفشان نکرده است، پس اینها راسخان در علم هستند!

۱: جای تأسف است که ما خود را شیعه می دانیم، ولی بعد از بیست و چند سال خطبه جمعه خواندن، یکی از این کلمات امیرالمؤمنین مطرح نشده! این چه شیعه یی است؟! امیرالمؤمنین کجاست؟! ما دلمان را خوش کرده ایم و برایش اشک می ریزیم، نه! او دارد به حال ما اشک می ریزد و فریاد برمی آورد که کجا هستید؟! کجا از من تبعیت می کنید؟! تازه ما می خواهیم حق امیرالمؤمنین را هم از اهل سنت بگیریم و به آنها تفهیم کنیم که: حق با علی بود که خلیفه شود!!!

۲: این عبارات باید مورد توجه مفسرانی باشد که گفته اند در آیه «(آل عمران ۷) وقف بعد از « » است، یعنی تأویل آیات را فقط خدا می داند، نه خدا و راسخان در علم!!!

امیرالمؤمنین(ع) راسخان در علم را کسانی می‌داند که متن کتاب خدا را بفهمند و عمل کنند و ابلاغ نمایند، اما ما هنوز کسی را راسخ در علم می‌دانیم که بگویند کفش جلو پایش جفت می‌شود یا غیبگویی می‌کند!!! امیرالمؤمنین(ع) این نگرش را نفی می‌نماید و می‌گوید گمان نکنید راسخ در علم کسی است که از غیب برای شما خبر بیاورد. قرآن هم از زبان پیامبر می‌گوید: «

«من اگر غیب می‌دانستم خیر بسیار برای شما می‌آوردم!»، «

«(احقاف ۹)، «نمی‌دانم چه بر سر من خواهد آمد!»، یعنی نمی‌دانم

ساعتی دیگر چه اتفاقی می‌افتد و فردای قیامت با من چه گونه رفتار خواهد شد! پس ما هم راسخان در علم را کسانی بدانیم که قرآن را بیان و عمل می‌کنند، و انتظار نداشته باشیم که از غیب برای ما خبر بیاورند، و در پشت پرده، امام زمان را دیده باشند، و خواب دیده باشند که کجا امامزاده است، و کجا باید امامزاده ساخت، و کجا بیابید پولتان را بدهید! و یا ۴۰ شبانه‌روز یا ۴۰ هفته کجا برویم تا از غیب بر ما چیزی ظاهر شود، اینها راسخ در علم نیستند! اینها تکلیف‌هایی است که شیطان تعیین کرده و می‌کند! واقعاً چقدر امیرالمؤمنین(ع) زیبا گفته است! او می‌دانسته که انسان دنبال چه موهوماتی می‌رود!

بناءبراین با توجه به آنچه گذشت، «حق» در مبانی اسلام و قرآن کریم و سنت رسول خدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم، امری قطعی و روشن است. و هیچ یک از بندگان خدا مکلف به انجام عملی نیست مگر در قبال مسؤولیتی که به اختیار قبول کرده است.

حال ممکن است برخی بگویند اگر قرآن با مخالف خود به مدارا رفتار می‌کند، پس تکلیف آیاتی که می‌گوید: «

«(توبه ۲۹)، «با کسانی که به خدا و روز آخر و معاد ایمان نیاورده‌اند، نبرد کنید»، «

«(توبه ۵)، «مشرکان

را بکشید هر جایی که آنها را یافتید»، «

«(بقره ۱۹۱)، «هر جا پیدایشان کردید بکشیدشان» چه می‌شود؟! در مبحث «قتال در قرآن» تفصیلاً به این موضوع پرداخته شده است.

## مسئولیت سیاسی پیامبر

بسیاری از آیات در تمام طول بعثت به پیامبر خاطر نشان می‌کند که: ای پیامبر! هیچ وظیفه‌ی جز تبلیغ نداری!<sup>۱</sup> مانند: «  
 «(عنکبوت ۱۸)، «بر رسول وظیفه‌ی نیست جز تبلیغ روشنگر»، «  
 «(مائده ۹۹)، «چیزی (مسئولیتی) بر رسول نیست جز تبلیغ»، «  
 «(غاشیه ۲۲)، «(ای پیامبر!) تو را نفرستادیم که بر مردم سلطه‌جویی کنی». بناءبراین تا اینجا از پیامبر نفی قدرت سیاسی می‌شود، زیرا طبیعت یک رژیم و نظام سیاسی این است که در اولین گام می‌خواهد چیزهایی را از مردم سلب کند و به خود اختصاص دهد، پس ایجاد سلطه می‌کند. اصلاً بخشی از تعریف حاکمیت، قدرت<sup>۲</sup> است، اما خداوند می‌فرماید: «(ای پیامبر!) تو را نفرستادیم که بر مردم سلطه‌جویی کنی».

تا جریان حدیبیه، که آیاتش در سوره‌های فتح و ممتحنه آمده است، نشانی از مأموریت سیاسی برای پیامبر نیست. در آنجا این مأموریت شروع می‌شود، اما به چه صورت؟

در سال ۷ هجری، وقتی پیامبر به حدیبیه رسید، دید عده‌ی از مکه آمده‌اند تا راهش را سد کنند<sup>۳</sup> که به مکه نرود. بزرگان قریش، از جمله ابی‌سفیان نیز آنجا بودند و گفتند ما شما را به مکه راه نمی‌دهیم و اصلاً دین شما را قبول نداریم و تو را هم به پیامبری نمی‌شناسیم! همان جا بود که پیمان صلح حدیبیه امضاء شد. وقتی که پیامبر به

۱: البته بناء به گفته قرآن، همه پیامبران همین طور بودند. در ضمن قرآن تأکید می‌کند که پیامبران حق ندارند برای تبلیغ مزدی دریافت کنند!

۲: آیا این قدرت باید مشروعیتش را از مردم بگیرد، یا به جهت اینکه نیرو و قدرتی دارد، مشروعیت پیدا می‌کند، یا اینکه مشروعیت را خدا به او می‌دهد؟

۳: آنها هم از نظر مادی مانع پیامبر می‌شدند و هم از نظری معنوی! «  
 «(اعراف ۴۵)، «کسانی که مانع معنوی جلو راه خدا ایجاد کردند»، با حرف زدن و دسیسه کردن و خدعه و نیرنگ و توطئه، راه خدا را مانع شدند. در حدیبیه نیز هم مانع معنوی - صد - و هم مانع مادی - سد - ایجاد کردند.

امیرالمؤمنین فرمود: یا علی! بنویس: «...»  
 «این پیمانی است بین محمد فرستادهٔ خدا و...»، ابوسفیان گفت: «ما اگر تو را به رسالت قبول داشتیم، که اینجا نبودیم! این عبارت را حذف کن!» پیامبر پذیرفت و گفت بنویس: «<sup>۱</sup>»

بعد از این واقعه، اصحاب پیامبر اطراف او می‌نشینند و می‌گویند: «بهتر است ما پیمانی با تو ای پیامبر ببندیم و به شما در تصمیم‌گیری اختیار بدهیم و تابع دستورات شما باشیم». این پیمان، پیمان حکومت است. بناءبراین از آن زمان بحث حکومت پیامبر مطرح می‌شود، زیرا تصمیم‌گیری در مورد مسائل جنگ و مملکت و شهر و دشمنان بسیار مهم و حیاتی شده بود. در این حین هم آیه نازل شد که: «  
 «(فتح ۱۰)، «(ای پیامبر) کسانی که آماده شده‌اند با تو

بیعت کنند، همانا دارند با خدا بیعت می‌کنند».

پس تا مردم نیایند به سمت پیامبر و دست دوستی دراز نکنند و با او پیمان نبندند و بیعت نکنند، پیامبر به حکومت نمی‌رسد. بناءبراین در اینجا هم مردم پیامبر را برمی‌گزینند و بیعت مردم است که قدرت سیاسی را به پیامبر می‌دهد. تا حمایت مردم نباشد، اصلاً نمی‌شود! زیرا نظام، نظام اسباب است. پیامبر هم به مردم نیاز دارد. مردم باید قبول کنند که پیامبر ریاست داشته باشد و بر سر این ریاست پیمان ببندند.

۱: خوب اگر دینداری اجباری بود، اینجا پیامبر باید با وجود قدرتی که مسلمانان داشتند، می‌گفت: «بگیرید و بزیندشان!»، مسلمانها کم نبودند، رفته بودند که اگر جلوشان سد شد، بجنگند! پس پیامبر حاضر می‌شود عده‌یی رسالتش را نفی کنند و محکوم به ارتداد و کفر و اعدام هم نمی‌شوند! محکوم به هیچ چیز نمی‌شوند! اما امروز کسی که اهل نماز است و خواهرش مجروح جنگی است و برادرش در جبهه شهید شده و خودش هم یک پایش را به خاطر دفاع از وطن و دینش از دست داده و یک رکعت نمازش در هیچ شرایطی ترک نشده، به اتهام ارتداد، حکم اعدامش را می‌دهند! با این حال آیا دیگر از اسلام چیزی می‌ماند؟! آن وقت این رفتارها باعث می‌شود که مخالفان بگویند: «دین تکلیف تعیین می‌کند، و آقا و مجتهد هر چه گفت، شماها مجبورید انجام دهید و هیچ حق دیگری ندارید!». این است که نسل جوان ما از دین و دینداری گریزان می‌شود.

البته تعداد آنهایی که در ابتداء بیعت کردند، خیلی زیاد نیست، زیرا همه آنهایی که ایمان آورده بودند، آنجا حضور نداشتند.

» «(فتح ۱۰)، «دست خدا بالای دست آنهاست»، یعنی حالا که جمع و متحد شدید و خواستید به اتحاد و اتفاق قضایا را حل کنید، بدانید که قدرت خدا برتر از قدرت آنهاست. »

» «پس هر که پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می‌شکند!»، یعنی بدانید اگر کسی این پیمان و بیعت را با پیامبر شکست، بر ضد خود اقدام کرده است، زیرا پیامبر روی عهد شما حساب می‌کند و به پشتوانه این پیمان تصمیم می‌گیرد. پس پیمان نشکنید. »

» «اما کسی که به این پیمانش با خدا وفاء کرد، خدا اجر بزرگی به کمال به او خواهد داد.»

» «(فتح ۱۸)، «ای پیامبر! خداوند خشنود است از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند»، » «(فتح ۱۸)، «و خداوند دانست که واقعاً در دلهای آنها چیست»، » «پس آرامش<sup>۲</sup> را بر دلهایشان فرو

۱: آن کسانی که به امیرالمؤمنین رأی دادند و او را انتخاب کردند، بعد پیمان خود را شکستند و به او پشت کردند و در مراحل مختلف وی را زمین زدند، خودشان زیان دیدند و بدبخت شدند. کار مردم کوفه به آنجا رسید که عیب‌الله زیاد در کوفه بر آنها حاکم شد! آنجا چوبش را خوردند! تاریخ آهسته آهسته تأثیرات رفتار مردم پیشین را به ظهور می‌رساند. نکات دقیق آیات را متوجه باشید!

۲: اولین چیزی که انسان برای این گونه اقدامات خطرناک نیاز دارد، آرامش است. اگر نیتمان پاک و خدایی باشد، در برابر قدرتمندترین قدرتها پیروز می‌شویم، حتی اگر مورد ستم و آزار قرار بگیریم! در این پیمانی که با خدا می‌بندیم در صورتی که در دل ما این باشد که دین و راه خدا احیاء شود و مردم به کمال و سعادت و رفاه و حقوقشان برسند، خداوند هم آرامشی را که ما نیاز داریم در دلهای ما فرو خواهد ریخت! مطمئن باشید این وعده‌های خداوند محقق می‌شود! من بارها تجربه کرده‌ام که خدا در آخرین فرصتها کمک خویش را می‌رساند! »

» «(بقره ۲۱۴)، خدا پیامبران را به جایی می‌رساند که مایوس می‌شوند و می‌پرسند، پس این نصرت الهی کو که وعده داده بود؟! »

» «(آل عمران ۹)، «خداوند خلف وعده نمی‌کند»، پس باید صبر داشته باشیم!

ریخت»، «و پیروزی نزدیک را به آنها پاداش داد»،  
 «(فتح ۱۹)، «و غنیمت‌های بسیاری که می‌گیرند». آری!  
 در سال ۸ هجری مکه فتح شد و غنیمت‌های بسیاری بدست مسلمانها افتاد و بالاترین غنیمت هم این بود که امنیت و آسایش پیدا کردند، و حداقل بر حسب ظاهر، از شر دشمنان در امان شدند.

### بیعت زنان با پیامبر

زنان هم می‌آیند و با پیامبر بیعت می‌کنند و بیعتشان موضوعیت دارد و بسیار مهم است که بدانند در چه مواردی باید با پیامبر بیعت کنند.

«(ممتحنه ۱۲)، «ای پیامبر! وقتی زنان مؤمن می‌آیند که با تو بیعت کنند»، «و این بیعت کنند که هیچ چیز را شریک خدا قرار ندهند» «و دزدی نکنند». دامنه دزدی هم خیلی وسیع است. فکر نکنید که دزدی فقط این است که زن چیزی از اموال شوهرش بردارد، یا مثلاً طلا و جواهری را پنهانی بفروشد و پولش را خرج کند! نه! «دزدی نکند»، اعم است از آن اعمال و اینکه از حق کم نگذارد! مثلاً هنگامی که شوهرش می‌خواهد در رکاب پیامبر در راه خدا جهاد کند، مانع او نشود که این هم نوعی دزدی است! دزدی یعنی مانع شدن از به کرسی نشستن حق! یعنی کم گذاشتن! هنگامی که انسان کلام پیامبر و آیات قرآن را شنیده و باید آنها را بازگو کند و به آنها عمل نماید، اگر مصلحت اندیشی کرد و از بیان و عمل به آنها امتناع نمود، دزدی کرده است! حالا که زنان با پیامبر بیعت کردند، باید عین آیه را بازگو و عمل کنند. قرآن می‌خواهد بگوید زنها در این زمینه با مردها تفاوتی ندارند. اکنون زنهایی که معترضند که اسلام در حقوق زن و مرد تفاوت قائل شده است، پا به میدان بگذارند و با پیامبر بیعت کنند و ببینند تا کجا توان دنباله‌روی از پیامبر را دارند! آری! این که ما حقی را بدانیم و سکوت کنیم و نگوییم، دزدی است! کم فروشی است!

« (ممتحنه ۱۲)، «و مرتکب زنا نشوند»، و عفت خود را حفظ کنند. چرا این موضوع خاص در شرایط بیعت زنان با پیامبر قرار داده شده است؟! برای اینکه جذابیت در زنها بیشتر است و می‌توانند با این جذب و نوع حرف زدن و لباس پوشیدن و آرایش کردنشان، موجبات رشد بی‌عفتی را فراهم کنند. از این جهت جزء موضوعاتی که بیعت با پیامبر در آن ملحوظ است، این است که مرتکب زنا نشوند، نه اینکه فقط خودشان مرتکب زنا نشوند! »

« (نور ۱۹)، «آنان که دوست دارند فحشاء در میان جامعه مؤمنان شایع شود.»

« (ممتحنه ۱۲)، «و فرزندان خودشان را نکشند». چه بسیارند زنانی که می‌دانند شوهرانشان به راه حق می‌روند، ولی وقتی می‌بینند که این راه پرهزینه است، فرزندانشان را باز می‌دارند و این است قتل اولاد و چیزی جز این نیست! یعنی شما وقتی فرزندانتان را از تفکر بازداشتید آنها را کشته‌اید! اصلاً مرده واقعی این است که صاحب فکر و مکتب و اندیشه نباشد! و زنها در این مورد نقش اساسی دارند!

« (ممتحنه ۱۲)، «و بهتان و دروغی را از پیش خود و بی‌اساس (و شکمی) به دیگری نسبت ندهند». این گفته‌های شکمی و بی‌اساس، بهتان به پیامبر، کتاب و در نتیجه به خدا بوده و می‌باشد.

۱: اکثر مفسران در بیان مفهوم عبارت « به خطاء رفته و گفته‌اند: «چون که رحم زنها بین دستها و پاهایشان است، پس زنانی که از غیرشوهرشان حامل می‌شدند و بچه‌شان را به دروغ به شوهر خود نسبت می‌دادند، به این صورت افتراء می‌زدند»، و حال آنکه معنا این نیست! «جلو دست و پا»، در زبان عربی هم مثل زبان فارسی، یک اصطلاح است. مثلاً یکی می‌آید جلوتان، می‌گویید: «توی دست و پای من نیفت!»، یا مثلاً می‌گویید: «فلان چیز جلو دست و پایم را گرفته است». خیلی از خرافاتی که در جهان اسلام و مخصوصاً بین شیعه جاری است، از طریق زنها منتقل شده و نقش آنها در اشاعه اینگونه مسائل بیشتر است. زیرا خرافات و دیگر مطالب بی‌اساس و غیر عقلی را می‌شنیدند و نقل می‌کردند.

» «(ممتحنه ۱۲)، «و اینکه تو را در معروف نافرمانی نکنند». پیامبر هم غیر از معروف چیزی از مردم نمی خواهد.

» «(ممتحنه ۱۲)، «پس (اگر این شروط را پذیرفتند، ای پیامبر!) با آنان بیعت کن»، «و از خدا برای آنها طلب استغفار کن»، یعنی اگر قبل از این هم مرتکب این گناهان شده‌اند، دیگر به آنها چیزی نگو و آنها را سرزنش نکن، «که خداوند آمرزنده‌ی بخشاینده و رحیم است».

آیا موضوع این بیعت کهنه شده؟! نه! بلکه این بیعت دائمی است و لحظه به لحظه و هر کسی که متولد می‌شود باید در این خط قرار داده شود که ببیند آیا می‌تواند با این پیامبر بیعت کند یا نه؟

### دیدگاه امیرالمؤمنین دربارهٔ حکومت و مشروعیت آن

بنده در تمام نهج البلاغه، روایات صحیح و متواتره، سخنی از امیرالمؤمنین نیافتم که ایشان خود را وصی پیامبر در حکومت دانسته باشد. جایی نیست که امیرالمؤمنین گفته باشد: «پیامبر مرا وصی فرمود که بر شما حکومت کنم». ایشان صد در صد حکومتش را و مشروعیت آن را ناشی از اراده و رأی مردم دانسته است.

علی علیه السلام تأکید می‌کند: «تا زمانی حکومت من مشروعیت دارد و من حق دارم بر شما والی باشم که شما مرا بخواهید! لحظه‌یی که شما مرا نخواستید، ارزش حکومت از عطسهٔ بز برای من کمتر است!»، یا اینکه: «من افسار شتر حکومت را برگردنش می‌اندازم و او را در بیابانها رهایش می‌سازم!». آری! ارزش حکومت از نظر امیرالمؤمنین این است!

بناءبراین اگر حکومت یک امر الهی بود، و امیرالمؤمنین، که در تاریخ اسلام بعد از پیامبر، اولین مجری احکام اسلام است، و به اعتقاد شیعه، هیچ یک از احکام، چه واجب و چه مستحب را زمین نگذاشته است، آیا می‌تواند مقام حکومت، امر به این بزرگی را، که خداوند به عنوان امانت در اختیار او گذارده، تا حد عطسهٔ بز پایین بیاورد؟! بدیهی است که نمی‌تواند! پس اگر امیرالمؤمنین و سخنانش را قبول داریم، باید

به این حقیقت آشکار هم معترف شویم که حکومت امری دنیایی است نه الهی، و وقتی امری دنیایی باشد و امیرالمؤمنین بخواهد امور دنیایی مردم را اداره کند، بناءبراین باید متکی به آراء مردم باشد، و باید مردم حکومت وی را بخواهند و دوستش داشته باشند.

اگر شما بگویند: امیرالمؤمنین (ع) بر اساس وصایت پیامبر (ص) حق حکومت داشت، و مشروعیت حکومتش را از توصیه پیامبر گرفته بود، بناءبراین اولین گام در راه خطاء و مسکوت گذاشتن قضیه حکومت را خود امیرالمؤمنین برداشته است!!! اگر این امر الهی بود، بعد از وفات پیامبر (ص)، مهم تر از دفن ایشان، احراز و اجراء آن امانت الهی که اسمش حکومت است بود! اما ایشان آن را رها کرده و پشت گوش انداخته و رفته است سراغ کفن و دفن پیامبر! آری! اگر چنین باشد، ایشان امر الهی و وصیت پیامبر در غدیر خم به همه مسلمانها را پشت گوش انداخته و به میدان نیامده که بگویند حکومت حق من است!

آن جایی که علی (ع) می پرسد: «مگر سفارش پیامبر را در حق ما اهل بیت در غدیر خم نشنیدید؟!» تأکیدش بر این است که ما اهل تقوی هستیم، ما اهل شناخت و تبیین دین هستیم، احکام دین را از ما پرسید. ما اگر به صحت حکمی نظر دادیم، حتماً درست است، و اگر به خطاء بودنش رأی دادیم، حتماً غلط است. پس در موضوع دین و کتاب و احکام خدا نزد دیگران نروید!

سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که: «

»، یا اینکه: «

»، «من دو

چیز گران بها را در میان شما امانت می گذارم، کتاب خدا و عترت خودم، اگر شما به این دو چنگ بزنید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد». گمراهی از چه چیز؟! از حکومت؟! آیا چنگ زدن به کتاب خدا و عترت رسول یعنی تشکیل حکومت؟! پیامبر قبل از اینکه مدیر و امیر مردم

باشد، نبی و رسول است، یعنی وحی و هدایت را آورده است. حکومتها در آمد و رفتند، اگر امیرالمؤمنین ۲۰۰ سال هم حکومت کرده بود، الآن نبود، ولی وحی بود، کتاب بود، هدایت بود، و الآن هم هست. حکومتها در حال رفت و آمدند، ولی وحی الهی و قرآن و هدایت الهی ثابت است، »  
 « برای همیشه ثابت است، پس آنچه امروز گفته می‌شود که مشروعیت حکومت دینی از جانب خدا است، امری کاملاً غلط، ضد قرآن، ضد نهج البلاغه، ضد کلمات ائمه معصومین و ضد رفتار امیرالمؤمنین (ع) در زمان حکومتش می‌باشد!

علی خود تأکید دارد که باید همراه جامعه بود، به همین جهت هم ۲۵ سال سکوت می‌نماید. البته نه اینکه ساکت باشد، بلکه بر ضد حاکمیت وقت اقدامی نمی‌کند، در حالی که اگر حکومت، امری الهی بود و مشروعیت را خداوند به حکومت امیرالمؤمنین داده بود، باید جمع نیرو می‌کرد و شمشیر می‌کشید و آنها را ساقط می‌نمود، تا فرمان الهی اجراء می‌شد!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم در یک روایت می‌گوید: »  
 «، «کسی که دوست دارد و خشنود است که در وسط بهشت قرار گیرد، همراه توده‌های مردم شود»، »  
 «، «و هر کس که به اندازه یک وجب از جماعت و توده مردم فاصله گرفت»، »  
 «، «پس حتماً ریسمان اسلام را از گردن خود باز کرده است»، و دیگر مسلمان نیست، »  
 «، «و هر کسی که از جماعت جدا شد، به مرگ جاهلیت مرده است»، و نه به مرگ اسلام! دقت کنید: اینها دین اسلام است! دین ما و آن چیزی که به آن ایمان آورده‌ایم اینهاست! حاکمان ما کجایند؟! جواب پیامبر را چه خواهند داد؟! کجا همراه مردم بوده‌اند؟! کجا به درد مردم رسیدند؟ هر کس به فکر خویش است! با وجود این احادیث آیا می‌توانیم مشروعیت الهی برای این چنین حاکمیت‌هایی قائل شویم که ذره‌یی برای آراء مردم ارزش قائل نیستند! ذره‌یی به مردم احترام نمی‌گذارند! پیشیزی مردم را به حساب نمی‌آورند! خوب بیایند بگویند روایت غلط است!

و اما نهج البلاغه:

خطبه ۱۲۵: »

«همراه سیاهی و توده مردم

باشید». مخاطبش کیست؟! بدیهی است که مخاطبش حاکمان و صاحبان قدرتند، زیرا مردم همه با هم هستند. مخاطبش امثال بنده هم نیست! زیرا امثال من هم در میان مردمند و با آنها زندگی می کنند. پس خطابش به حاکمان و صاحبان قدرت است! به آنها می گوید: «همراه سیاهی و توده مردم باشید». البته در امر حکومت نه در امر دین! در امر دین و هدایت، خدا سخن آخر را می گوید، ولی در امر حکومت و اداره امور مردم، باید دید مردم چه می خواهند. اگر مردم اشتباه می کنند، باید عقلانیت مردم را پرورش و رشد داد، باید اندیشمندان و نخبگان را آزادی داد تا آنها با مردم صحبت کنند و مردم را از راه کج به راه راست آورند. ممکن است مردم یک فکر اقتصادی غلط داشته باشند، باید آنها را آشنا و روشن کرد، اما این کار دولت نیست! کار آزادی است! وقتی مردم آزاد باشند، نخبگان می توانند حرفشان را بزنند و جامعه را به راه درست هدایت کنند. »

«همراه سیاهی و توده مردم باشید که دست خدا همراه جماعت است». نمی گوید: «دست خدا همراه دولت است!» نمی گوید: «مشروعیت حکومت را خدا به او داده است، پس جماعت را رها کن!» بلکه می گوید: «برو دنبال جماعت و ببین مردم چه می خواهند!»

خطبه ۱۴۹: »

«شما رهنمون فتنه ها و پرچم و علم بدعتها نباشید و با آن

چیزی همراه شوید که ریسمان توده های مردم به آن گره خورده است». خوب چه کسانی بدعت ایجاد می کنند و علامت و پرچم آن می شوند؟! مردم که در دین بدعت بوجود نمی آورند! پس بدعت را چه کسی در دین می گذارد؟! عالم دین! فقیه دین! آنها اگر با بدعتها مقابله نکنند، یعنی موافق بدعتها هستند!

خطبه ۲۰۶: در این خطبه، امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از مردمی

که به او رأی دادند و او را حاکم کردند، گله می کند، زیرا حقوقی را که

حاکم بر گردن آنها دارد اجراء نمی‌کنند، در حالی که امیرالمؤمنین تمام حقوق مردم را مراعات کرده است. می‌گوید: «من تا دیروز فرمانده شما بودم»، «امروز باید گوش به فرمان شما باشم»، دیروز امیر بودم و امروز مأمورم! آری! امیرالمؤمنین گوش به فرمان مردم بود! وقتی در جنگ صفین به مالک اشتر پیغام داد که اینجا دور مرا گرفته‌اند و می‌خواهند مرا بکشند و قرآن سرنیزه کرده‌اند، جنگ را خاتمه بده! مالک پیغام داد که ساعتی دیگر کار تمام است! گفت: نه! بیا! مردم می‌خواهند جنگ تمام شود! به زیانشان هم هست، اما امیرالمؤمنین تسلیم حرف مردم است! اگر حاکمیت امیرالمؤمنین مشروعیت الهی داشت و فرمان خدا بود که باید در این جنگ پیروز شوی، او حق نداشت جنگ را خاتمه دهد، حتی اگر هزارها نفر کشته می‌شدند! پس مردم اساسند، حتی اگر تصمیمی خلاف مصالح خود و از سر جهل و نابخردی بگیرند!!!

«و دیروز من شما را نهی می‌کردم»، «

«پس امروز شما مرا را نهی می‌کنید»،<sup>۱</sup> «چرا شما این کار را می‌کنید؟ برای اینکه «شما دوست دارید در دنیا بمانید»، دنیا را ترجیح می‌دهید، «و بر من نیست که شما را به کاری مجبور کنم که از پذیرفتنش کراهت دارید».

**خطبه ۹۲:** «خواهش می‌کنم مرا رها کنید و دیگری را برای حکومت بیابید». باز تأکید می‌کنم: اگر حکومت امر الهی بود، و مشروعیتش را از خدا می‌گرفت، امیرالمؤمنین نمی‌توانست به عنوان یک بنده خدا و مبلغ دین خدا، حکومت را که امر خدا است، زمین بگذارد و بگوید کس دیگری را برای آن پیدا کنید! «و اگر مرا رها کردید»، «من هم مثل یکی از شماها می‌شوم»، یعنی هر کس را که برای حکومت انتخاب کردید من هم رأی می‌دهم. «و باشد که من از همه شماها حرف

۱: آیا حاکمان ما حاضرند اینگونه عمل کنند؟! مثلاً یکی از این امامهای معمولی جماعت یک مسجد به یک آدم معمولی بگوید شما امروز امام جماعت باش!

شنوتر و مطیع تر باشم». مطیع تر و شنواتر نسبت به چه یا به که؟! «  
 «، «به کسی که شما ولایت امر خود را به او دادید»، یعنی هر  
 کس را که والی خود کردید، من هم تابع او می شوم. «  
 «، «برای شما بهتر است  
 چنانچه من مشاور شما باشم»، «  
 تا امیر شما باشم». زیرا من آدم سختگیری هستم! ذره یی از اجراء  
 عدالت چشم پوشی نمی کنم! به همه مخالفان آزادی می دهم! حتی  
 خوارج آزادند! آری! خوارج بعد از جنگ نهروان به خانه هایشان در کوفه  
 برگشته بودند، ابن ملجم هم یکی از آنها بود. بارها به امیرالمؤمنین  
 علیه السلام خبر دادند که آنها دارند برمی گردند، آنها شما را می گشند،  
 زندانشان کنید! ایشان می فرمود: ما زندان نداریم! قبل از جنایت  
 نمی شود کسی را مجرم شمرد! من کشته شوم بهتر است تا اصول و  
 مبانی مورد نیاز بشر تا آخر دنیا شکسته و پایمال شود!

الگوهای ما اینهاست! کو تا دموکراسی غربی به امیرالمؤمنین  
 برسد! کدامیک از دموکراسی های غربی این قدر برای مردم حقوق  
 قائلند؟! آیا مردم آفریقا، مردم نیستند؟! آزادی نمی خواهند؟!  
 فلسطینی ها انسان نیستند!؟

**خطبه ۲۰۳:** در این خطبه امیرالمؤمنین خطاب به طلحه و زبیر  
 می گوید که چگونه انتخاب شده است: «  
 «قسم به خدا من هیچ رغبتی در خلافت نداشتم!»<sup>۱</sup> «  
 «و هیچ انگیزه درونی هم برای اینکه ولی امر شما شوم نداشتم»، «  
 «، «شما بودید که مرا به امر حکومت  
 دعوت و آن را بر من تحمیل کردید»<sup>۲</sup>»

۱: تفاوت را ببینید! حاکمیت ما می گوید: خدا ما را حکومت داده است و هیچ کس  
 نمی تواند آن را از ما بگیرد، اما امیرالمؤمنین (ع) سوگند می خورد که هیچ رغبتی  
 در خلافت نداشته است! آیا امیرالمؤمنین الگوی ایشان است!؟

۲: مقایسه کنید با حاکمیت ما که شعارش و بالای سر در مجلسش «مظهر عدل  
 علی» است! یک شعبه عدالت این است که اگر مردم حاکم خود را نمی خواهند، آزاد  
 باشند کنارش بگذارند و حاکم دیگری انتخاب کنند و حاکم هم اعلام کند: «شما  
 آزادید اگر مرا نمی خواهید کنارم بگذارید!»

«و اما آن چیزی که شما دو نفر(در مساوات در امر ولایت و حکومت و نگاه به مردم) متذکر آن هستید (و به عدم تساوی معترف و معتقدید)<sup>۱</sup>، این فرمان پیامبر است که شما به او ایمان آورده‌اید، پیامبر است که همهٔ مردم را مساوی قرار داد» و گفت: «  
 مثل دندان‌های شانه»، «  
 «بلکه من و شما این را دریافتیم»، «  
 «که هر چه را پیامبر آورده»، «  
 «دیگر حرفی دربارهٔ آن نیست» و قضیه تمام است.

اینها متن حقیقی اسلام است! می‌گویند: «متن اسلام تاریخی است، مال آن زمان بوده!» چه چیزی از اینها به درد این زمان نمی‌خورد؟! امروز بشر به چه چیزی از اینها نیاز ندارد؟! انسان اگر ایمان به خدا و آخرت نداشته باشد، اصلاً نمی‌تواند در راه عدالت قدم بگذارد و مردم را به یک چشم ببیند و حقوقشان را به صورت مساوی مراعات کند.

**خطبه ۱۳۵:** «  
 شترهای شیرده که به سوی بچه‌هایشان می‌دوند به سوی من روی آوردید»، «  
 : «  
 «فریاد می‌زدید: بیعت! بیعت!»<sup>۲</sup>»  
 «  
 «من دستم را بستم که بر سر حکومت بیعت نکنم، ولی شما دست مرا گرفتید و آن را گشودید»، «  
 «  
 «و من دستم را پس کشیدم و شما آن را به سوی خود کشیدید»، دوباره دستم را پس گرفتم، و شما باز دست مرا چسبیدید!  
 پس مردم علی را حاکم کردند نه خدا و نه پیغمبر در غدیر خم!  
 ما اگر مدعی تشیع هستیم، باید پیرو چه کسانی باشیم؟!»

۱: ما نیز مانند طلحه و زبیر بر مردم منت می‌گذاریم و می‌گوییم: «ما سابقهٔ خدمات آن چنانی داریم! ما در زمان شاه زندان رفتیم! ما انقلاب کردیم! بناءبراین نباید به مردم به چشم یکسان نگاه شود! آنهایی که سابقهٔ خدمت دارند با آنهایی که ندارند، متفاوتند!»  
 این چیزی بود که در دوران حکومت عثمان در حد وسیعی اتفاق افتاده بود.  
 ۲: بیعت یعنی رأی دادن. حکومت دو طرف دارد که اگر یک طرف آن نباشد، شکل نمی‌گیرد، هم بیعت مردم را می‌خواهد و هم قبول حاکم را.

ابوعبدالله الحسین برای چه قیام می کند؟! برای اینکه این پیروی از بین رفته است! فریاد می زند: من قیام کرده ام برای احیاء دین جدم! دین جدش چیست؟! اینکه مردم رشد کنند! خودشان صاحب اراده باشند! احساس آزادی کنند! احساس استقلال کنند! حاکمیت‌هایی که دائم در حال رفت و آمد است، ارثی نشود و با رأی مردم انتخاب شوند! کسی بر سر جایش در حاکمیت میخکوب نشود!

**خطبه ۱۷۰:** عده‌یی بعد از شکست در جنگ جمل، نزد امیرالمؤمنین آمدند و عذرخواهی کرده گفتند: ما با شما بیعت می کنیم، و رأی می دهیم که شما حاکم ما باشید: »

«، «از شرکت کنندگان در جنگ جمل کسی نبود جز آنکه اطاعت مرا پذیرا گشته»، «، «و بیعتش را بر من ارزانی داشته بود»، «، «از روی اراده و نه اجبار».

بزرگی علی را ببینید! اصحاب جمل که تا دیروز با شمشیر در مقابل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ایستاده بودند، آمده اند و خواهان بیعت مجددند، امیرالمؤمنین (ع) نمی گوید: شما دروغ می گوید! شما که دیروز بر ضد من قیام کردید! چقدر تواضع و فروتنی! چقدر به آنها شخصیت می دهد! و برای عایشه هم، علی رغم قیامش بر ضد حکومتی که مردم انتخابش کرده بودند، می گوید: «، «برای او هنوز همان احترامی است که از اول داشته است»، یعنی هیچ کس حق ندارد به او جسارتی کند! این اخلاق کجاست!؟

**خطبه ۴۰:** امیرالمؤمنین در مورد خوارج، در ادامه عبارت »

«، می فرماید: » «، «به هر حال دولت در میان مردم تشکیل می شود و رئیس دارد و او می تواند نیکوکار یا فاجر و ظالم باشد».

دقت کنید! امیرالمؤمنین برای مسلمانها سخن می گوید نه برای مردم اروپا و آمریکا! پس ما نمی توانیم بگوییم هر حکومتی که به نام دین تشکیل می شود، عادلانه است و مردم موظفند از آن تبعیت کنند، زیرا امیرالمؤمنین (ع) که برای مسلمانها بخشی از تشکیلات جامعه

اسلامی را تبیین می‌کند، می‌فرماید: حکومت ممکن است ظالم و فاجر باشد. آری! به هر حال حکومت تشکیل می‌شود، یعنی: ای خوارج! اگر مرا هم نخواهید و من کنار بروم، شما مجبورید حکومتی را تشکیل دهید. علی علیه‌السلام نمی‌گوید که حکومت مرا خدا تشکیل داده، و او مرا فرستاده است، یا من منصوب خدا و پیامبر هستم، و بناء بر این اجازه دارم هر کاری دلم می‌خواهد انجام دهم و شما هم مکلفید تبعیت کنید! اصلاً چنین سخنی در هیچ برهه‌یی از تاریخ حیات امیرالمؤمنین بر زبان او جاری نشده است! با همان خوارج و کسانی که در برابرش ایستاده‌اند، صحبت از این می‌کند که شما حق دارید تشکیل حکومت دهید! مواظب باشید حکومتی که تشکیل می‌دهید، فاجر نباشد!

» «اما کارگزار حکومت و فرمانروایی نیکوکارانه، آدم پرهیزگار است». امیرالمؤمنین معرفی می‌کند و به مردم آموزش می‌دهد که شما اگر می‌خواهید حکومت نیکوکار تشکیل دهید، باید انسانهای متقی را به عنوان کارگزاران حکومت انتخاب کنید. دقت کنید! صحبت از انتخاب است و با مردم صحبت می‌کند!

» «اما از فرمانروایی فاجرانه و

ستمکارانه، انسان سنگدل و سخت‌گیر و ستمگر بهره‌مند می‌شود». خیلی دقیق بیان می‌کند! آنجا می‌گوید: «پرهیزگار خدمت می‌کند»، اینجا می‌گوید: «شقی بهره‌مند می‌شود»، یعنی شقی که حکومت را بدست می‌گیرد، به قصد خدمت به مردم نیامده است، بلکه به قصد بهره‌مندی و سود جستن از قدرت آمده است و اشقیاء خارج از حاکمیت هم از چنین حکومتی سود و بهره‌ فراوان می‌برند و با چنگ و دندان در حفظ و دوام و بقاء آن می‌کوشند!

درود بر امیرالمؤمنین! چه زمانی این کلمات کهنه می‌شود؟! کی می‌توان گفت این سخنان متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش است؟! هر لحظه‌یی و در هر مکانی از دنیا که این کلمات را بخوانید، تازه است! گویا هم اکنون و با مردم امروز سخن می‌گوید. در تاریخ اسلام چه همه زحمت کشیده شد که بگویند شیعه یک تفکر برآمده از متن قرآن است و شیعه بودن انجام این کارهای خرافی و انحرافی رایج نیست! نماد و مظهر شیعه، سخن و رفتار امیرالمؤمنین است! آیا اگر امیرالمؤمنین

نبود، حسنین و زینب و بعد فرزندان دیگر ساخته می شدند؟! آری! آنها علوم را نسل به نسل از پدران خویش اکتساب کردند و یاد گرفتند!

در زمان امیرالمؤمنین عبدالله عمر و سعد ابی وقاص و حسان بن ثابت که از بزرگان بودند، با امیرالمؤمنین بیعت نکردند. چند تن از جمله مالک اشتر نزد امیرالمؤمنین رفتند و گفتند: آنها را مجبور کنید با شما بیعت نمایند و الا فساد می کنند! امیرالمؤمنین فرمود: «  
 «، «ما اصلاً به کسی که ما را نخواهد، احتیاج نداریم»، آزادشان بگذارید!»  
 «مالک بگذار بر میل خود عمل کنند». روشن است که امیرالمؤمنین نمی خواهد نفاق در جامعه رشد کند، بلکه می خواهد همه همان طور که هستند خود را نشان دهند، تا مردم هم به راحتی آنها را بشناسند.

همان سعد بن ابی وقاص که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد، به جهت انجام کاری یا عدم پرداخت قرضی دستگیر و محکوم می شود. خبر به امیرالمؤمنین می رسد که سعد بن ابی وقاص را گرفته اند. امیرالمؤمنین پیغام می دهد که آزادش کنید! قاضی می گوید: «بدون کفیل و ضامن نمی شود». امیرالمؤمنین به عنوان حاکم می گوید: «  
 «آزادش کنید من خود کفیل او هستم!» با مخالفی که حتی بیعت نکرده، یعنی به طور علنی گفته است که من به حکومت تو رأی نمی دهم و با تو مخالفم، چگونه رفتار می کند!»  
 پسر حَکَم بن العاص،<sup>۲</sup> مروان حکم در جنگ جمل اسیر شد.

۱: پس چرا حکومتی که مدعی مظهر عدل علی است مخالفان خود را زندانی می کند یا روزنامه و پایگاه اینترنتی آنها را توقیف می کند؟! آیا این رفتار با رفتار و گفتار امیرالمؤمنین منطبق است؟!  
 ۲: عنوان او طرید الاسلام بود، یعنی از آن سه نفری بود که پیامبر آنها را رانده شده از اسلام خواند و سوگند خورد که اگر مکه را فتح کند قصاصشان می کند. او توطئه کشتن زینب دختر پیامبر را در مسیر مهاجرت از مکه به مدینه ریخته بود و چند نفر را فرستاد تا شتر زینب را برمانند. آنها هم موفق شدند و شتر رم کرد و زینب که حامل بود از شتر افتاد و بچه اش سقط شد و خودش هم وقتی به مدینه رسید، از دنیا رفت. پیامبر می خواست او را قصاص کند، اما بخشیدش!!! رفتار پیامبر را ببینید!

حسنین خدمت امیرالمؤمنین رفتند و میانجیگری کردند و گفتند: «بهتر نیست رهایش کنید؟!»، امیرالمؤمنین فرمود: «رهایش کنید!» حسنین پرسیدند: «<sup>۱</sup> (خطبه ۷۳)»، «او را بیاوریم تا با شما بیعت کند؟» علی(ع) گفت: «<sup>۲</sup>»، «مگر همین آدم بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟!»، «<sup>۳</sup>»، «من اصلاً حاجتی به بیعت او ندارم! رفتار و اخلاق در حکومت داری را ببینید!

» «این دست مروان دست یهودی است!» ما به این تصریحاتی که در قرآن و این متون داریم، توجه نکرده‌ایم تا تکلیفمان را از همان اول با یهود مشخص کنیم و امروز اسیر نقشه‌ها و توطئه‌های آنها نشویم! «<sup>۴</sup> اگر با دستش با من بیعت کند با پشتش بیعت مرا می‌شکند!» پس امیرالمؤمنین بیعت او را نمی‌خواهد، زیرا موجب رشد نفاق در جامعه می‌گردد. «<sup>۵</sup> او زمانی به حکومت خواهد رسید، اما مدت زمان حکومتش به اندازه‌ی است که سگ زبانش را به نوک بینیش می‌مالد!»<sup>۶</sup> خیلی جالب است! امیرالمؤمنین وقتی به وضع جامعه نگاه می‌کرده، می‌فهمیده که چه کسانی به درد آن مردم می‌خوردند و قدرت را سرانجام بدست می‌گرفتند!

**نامه ۶ :** امیرالمؤمنین در مورد چگونگی حاکم شدن خود، نیز اینگونه توضیح می‌دهد: «<sup>۷</sup>» «با من همان کسانی بیعت کردند و رأی دادند که به ابی‌بکر و عمر و عثمان رأی داده بودند». پس در مردم تفاوتی حاصل نشده، همانها رأی دادند. بر چه اساسی؟ «<sup>۸</sup>» «بر همان اساسی که با آنها بیعت کردند»، یعنی کتاب خدا و سنت پیامبر.

**نامه ۵۳ :** امیرالمؤمنین خطاب به طلحه و زبیر می‌نویسد: «<sup>۹</sup>»، «شما حتماً می‌دانید هر چند پنهان می‌کنید»، «<sup>۱۰</sup>»

۱: «<sup>۱۱</sup>» پشت به معنای سرین و نشیمنگاه.

۲: بعضی از تاریخها حکومت مروان را چهار ماه و نیم نوشته‌اند و بعضی نه ماه.

«من مردم را نخواستم تا وقتی مردم مرا خواستند.»  
 پس اساس خواست مردم است!<sup>۱</sup> «و با آنها بیعت نکردم تا وقتی که آنها با من بیعت کردند»، و به سوی من آمدند،  
 «شما دو نفر هم جزو مردمی بودید که مرا خواستند و با من بیعت کردند»،  
 «آن چیزی که شما دو نفر از من می‌خواهید، عموم مردمی که به من رأی دادند از من نمی‌خواستند»، مردم به جهت اینکه من صاحب قدرت غاصبانه می‌شوم یا به بیت المال و ثروت نقد دسترسی پیدا می‌کنم و آن را بین آنها تقسیم می‌نمایم، دور من نیامدند!  
 «اگر شما از روی اطاعت دل خویش و اختیار خود آمدید و با من بیعت کردید، پس بازگردید و زود به سوی خدا توبه کنید»،  
 «اگر با من از روی اجبار بیعت کردید»،  
 «حال که نفاق کرده‌اید و بر حسب ظاهر ابراز اطاعت نموده‌اید و در باطن مخالف بوده‌اید، من می‌توانم به شما ایراد وارد کنم و اعتراض کنم و بپرسم: مگر من شما را مجبور کرده بودم؟!»،  
 «قسم به جان خودم که حداقل شما دو نفر در بین مهاجران شایسته نبود که این گونه تقیه و کتمان کنید»، شما باید پیشوا می‌بودید که مردم دیگر نترسند و تقیه نکنند، نه اینکه خودتان دورویی کنید و بترسید و تقیه کنید!

«از نظر من اگر واقعاً شما دو نفر از اول نیامده بودید و از اول اظهار مخالفت کرده بودید، خیلی برای خودتان گشاده‌تر و بهتر بود از اینکه بیایید و بعد از اقرار به آن خارج شوید.»  
**خطبه ۳ (ششقیه) : امیرالمؤمنین می‌فرماید: «مردم مرا خواستند و**

۱: امیرالمؤمنین اصلاً نمی‌گوید: من در غدیر خم توسط پیامبر منصوب شده‌ام. بلکه فقط از مردم گلایه می‌کند که من صاحب حق بودم، باید مردم گرد من جمع می‌شدند، اما حال که جمع نشدند، من هم نخواستم، و وقتی آمدم که مرا خواستند.

مثل یالهای کفتار که دور گردنش را گرفته است، دور مرا گرفتند و گفتند باید حاکم شوی و چنان فشار آوردند که زیر بغل لباسم پاره شد و حسنین زیر دست و پا له شدند. حکومت من با این خواست و ارادهٔ مردم بدین صورت تشکیل شده است».

امیرالمؤمنین در ایراد و اعتراض به ابی بکر و معرفی خویش می‌فرماید: « «به خدا قسم! او حکومت را چون

پیراهنی که در قوارهٔ او نبود پوشید»، «

«در حالی که می‌دانست جایگاه من (نسبت به احراز مقام حکومت در میان اصحاب و نسبت به اسلام و قرآن) مثل محور سنگ آسیاب بود!» « «من آن کوه بزرگ و عظیمی هستم که سیلاب از دامنه‌هایم جاری است و آن چنان مرتفع است که هیچ پرنده‌یی در هیچ پروازی به قلهٔ من نخواهد رسید!»

توجه کنید امیرالمؤمنین چگونه خود را تعریف می‌کند! واقعاً جرأت می‌خواهد! شما بزرگانی را در جامعهٔ امروز می‌بینید، تعدادشان هم کم نیست، ولی هیچ یک از خودشان تعریف نمی‌کنند و نمی‌گویند: من چه کسی هستم، دانشم چقدر است، سوابقم چیست، اما دیگران را وادار می‌کنند از آنها تعریف کنند که «آری! ایشان کفش جلو پایشان جفت می‌شود! عصا از آسمان بدستشان می‌آید!»، اما علی(ع) با نهایت شهامت و اطمینان از خود تعریف می‌کند! آری! این امیرالمؤمنین است! او نمی‌خواهد کسی برایش گریه کند! نمی‌خواهد شب شهادتش را شب قدر بگیرند! شب قدر آن است که این قدر و منزلت شناخته شود! مردم بشناسند که علی(ع) در چه شأن و مقامی قرار دارد و کمال انسانی چیست؟! انسان به چه قله‌یی رسیده است! مگر مقام امیرالمؤمنین کجاست که هیچ پرنده‌یی در هنگام پرواز، نمی‌تواند به قلهٔ او برسد! آری! سیلاب حقیقت و دیانت، سیلاب انسانیت و عدالت، سیلاب کمال و انسان دوستی، سیلاب محبت و انصاف، همه و همه از قلهٔ کوه عظمت علی(ع) سرازیر است و همهٔ دشت پای این کوه را سیراب می‌کند! شما جایی از تاریخ پیدا نمی‌کنید که معاویه از خود تعریفی کرده باشد! ولی اطرافیانش پیوسته از او تمجید می‌کردند! چرا؟! چون از این طریق کیسه‌های پول به سویشان سرازیر می‌شد! عده‌یی چاپلوس و بادنجان

## دور قاب‌چین!

« من بسیار در شگفتم!»، «»

«کسی که در زمان حیاتش همیشه می‌گفت: من از مقام خلافت استعفاء<sup>۱</sup> می‌دهم، پس چه شد که دم مرگ حکومت را به دیگری سپرد؟!»، دقت کنید! امیرالمؤمنین خلافت انتصابی و خانوادگی را رد می‌کند، یعنی در اسلام هیچ کس را نمی‌توان به خلافت منصوب کرد! امیرالمؤمنین معترض است که چرا ابی‌بکر گفت: «فلان کس بعد از من خلیفه باشد!»، او حق چنین کاری را نداشته است! جانشین باید با آراء مردم انتخاب شود! از این جهت امیرالمؤمنین نمی‌آید تا وقتی که مردم انتخابش کنند! اینها نکات حساس و ظریفی است که باید روی آنها دست بگذاریم! متأسفانه فقط نهج البلاغه را ترجمه کرده‌اند ولی هیچ بحثی روی این نکات نکرده‌اند!

« من صبر کردم، با اینکه مدت

طولانی شد و محنت و رنج بسیار سخت بود». اینجا جایگاه صبر هم مشخص می‌شود که انسان کجا باید صبر کند تا کارش و حرفش به نتیجه برسد و حقانیتش روشن گردد. از این خطبه<sup>۲</sup> امیرالمؤمنین می‌توان این نتیجه را گرفت که اگر کسی صاحب حقی است، می‌تواند در ملاء عام بگوید که این حق من است، یعنی بگوید من باید این مال را ببرم یا این جایگاه را احراز کنم، ولی باید دلیل داشته باشد و اثبات کند که حق، حق اوست. دقت کنید! تا زمانی که ابی‌بکر و عمر و عثمان زنده بودند، امیرالمؤمنین این حرف را نزد، اما زمانی که مردم او را به حکومت انتخاب کردند، این مطلب را به مردم می‌گوید تا شناخت طرف مقابل نسبت به او بهتر شود و این شناخت بسیار مهم است. مردم باید دنبال شناختن نیکان جامعه باشند! باید بدانند که خیرخواهان جامعه چه کسانی هستند! چه کسانی دستشان جلو مردم دراز نیست! جامعه باید بدانند که چه کسانی می‌خواهند منابع و ثروت ملی مردم را به خود

۱: «قول» یعنی پیمان و «استقال» یعنی قول خود را طلب کرد، و آن را پس گرفت. بناءبراین «استقاله» به معنای استعفاء است. استعفاء هم یعنی طلب عفو کردن به جهت عدم توان انجام کاری.

اختصاص دهند و می‌خواهند هم کسی نفهمد چه دزدی‌ها و مال مردم خوری‌ها اتفاق افتاده و چه رشوه‌هایی در اثر دنیاپرستی و مال‌پرستی داده و گرفته شده، و به همین جهت است که پرده پوشانی‌ها و خفه کردن‌ها و زندان کردن‌ها بوجود می‌آید!

ای امت اسلام! ای ملت ایران! چوبی که ما می‌خوریم از این نقطه است که خیرخواهان خود را نمی‌شناسیم! هزارها نفر، هزارها مطلب ناصواب می‌گویند و ما کاری با آنها نداریم و اعتراضی نمی‌کنیم! اما اگر خیرخواهی، موضوعی را مطرح کرد و گفت: ای مردم! راه شما این است و باید این طور تصمیم بگیرید، به او اعتراض می‌کنیم یا او را رها می‌کنیم و به فراموشی می‌سپاریم! ببینید تا زمانی که امیرالمؤمنین حکومت را بدست نگرفته بود، مردم در قبال بی‌عدالتی‌هایی که مخصوصاً در زمان عثمان اتفاق می‌افتاد، ساکت بودند! اما حالا که علی (ع) آمده و می‌خواهد حقشان را بگیرد و به آنها بدهد، در برابرش می‌ایستند و اعتراض می‌کنند، زیرا خیرخواه خود را نشناخته‌اند! آری! این اعتراض‌ها ناشی از عدم معرفت است!

«پیشوایی منعقد نمی‌شود و

دولت شکل نمی‌گیرد و حکومت برقرار نمی‌شود مگر اینکه عموم مردم در (گزینش و انتخاب) آن حاضر شوند!»

**خطبه ۱۲۵:** بعد از اینکه مردم امیرالمؤمنین را تحت فشار قرار دادند که حکمیت ابوموسی اشعری را بپذیرید، او که مردم شناس بود،<sup>۱</sup>

۱: توجه: شماره خطبه‌ها و نامه‌ها در نهج البلاغه‌ها کمی متفاوت است.

۲: افرادی در خشت خام، آینده دور را مثل آئینه می‌بینند و این کار سختی برای انسانی مأنوس با قرآن نیست. شناخت و معرفت اجتماعی سیاسی و مردم شناسی و آینده‌نگری برای چنین شخصی آسان است. آیا در زمان علی (ع) کسی می‌توانست مدعی شود که انس او با قرآن از امیرالمؤمنین بالاتر است؟! قطعاً نه! سفارشی را هم که پیامبر در غدیر خم نسبت به عترت و مخصوصاً امیرالمؤمنین، می‌فرماید، در همین زمینه است که چون ایشان با قرآن مأنوسند، از آنها پیروی کنید، نه اینکه حکومت را بدست آنها دهید! با آنها مشورت کنید و دین و تعلیم و تربیت را از آنها بخواهید و فراگیرید! اول انقلاب هم، بسیاری از افراد بودند که آینده را می‌دیدند و عاقبت آن جریانها و روشهای غلط را تشخیص می‌دادند که ممکن است به کجا منتهی شود!

شدیداً مخالفت نمود و فرمود: «ابوموسی اشعری مقدس است، نماز خوان است، ولی آگاه نیست!» گفتند: «نه! ما متدین تر از او نداریم!»<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین گفت: «چون شما می خواهید، می پذیرم»، یعنی رأی مردم را پذیرفت! « رأی توده شما (رأی اکثریت) بر این قرار گرفت که دو نفر از میان شما انتخاب شوند». ببینید: «اختیار» را مطرح می کند، «انتخاب و گزینش دو نفر»، پس رأی و انتخاب مطرح است، بناءبراین مسائلی از این دست چیزهای جدیدی نیست که به خورد ما می دهند و می گویند: «انتخابات و دموکراسی و ...، مقوله های غربی است و اصلاً در اسلام نبوده است، در اسلام بیعت بوده و اختیار!» چرا ما روی لغت دقت نمی کنیم؟! «اختیار» یعنی چه؟! دامنه مفهوم اختیار حتی از انتخاب هم بالاتر است! یعنی شما آزاد بودید که دو نفر را برگزینید و اختیار کنید! بعد امیرالمؤمنین موضوع انتخاب مردم را متذکر می شود و در خطبه ۱۲۷ می فرماید: «از آن دو نفر (عمرو عاص و ابوموسی اشعری) پیمان گرفتیم که (در حکمیت) از حدود قرآن تجاوز نکنند. اما چه شد؟» «از آن منحرف شدند»، «و آن دو حق را زمین گذاشتند». پس چرا اینجا امیرالمؤمنین از کلمه تکلیف استفاده نمی کند؟! اینجا «حق» به معنای «حقیقت» نیست، بلکه به معنای حقی است که باید به صاحبش برسد! امیرالمؤمنین در ابتداء کلام می گوید: «آنها تعهد کردند که از حدود قرآن تجاوز نکنند»، پس امیرالمؤمنین باید می گفت: «آنها در حالی که مکلف شده بودند که

۱: یکی از اهداف قرآن این است که مردم فریب تدین را نخورند! فرعون می گفت: «(نازعات ۲۴)! اگر ابوموسی اشعری می گوید: «که من بنده خدا هستم و پیامبر را قبول دارم»، فرعون می گوید: «من خدای شما هستم!» یعنی اوج تدین و تقدس! پس نباید فریب خورد! موسی یک کفشش پاره است، سنی از او گذشته است، تازه بعضی ها هم او را متهم می کنند و می گویند: موسی که خودش در خانه فرعون بزرگ شده، حالا چه می گوید؟! پس باید مقایسه کرد! نباید فریب نخورد! باید اول سخن را دید و بعد تطابق آن با رفتارها را!

به قرآن عمل کنند، از تکلیف خودشان سرباز زدند». اما می‌گوید: «حق را ترک کردند!» «در حالی که می‌دیدند و نسبت به آن بصیرت داشتند!» این موضوع خیلی مهم است! دقت کنیم در این وادی نیفتیم! یعنی در عینی که حق را می‌بینیم و آن را می‌دانیم و می‌شناسیم، از عمل به آن، در مرحله اول، و در دفاع از آن، در مرحله دوم، چشم نپوشیم! چرا که این رفتار است که جامعه را به سمت آتش و نابودی سوق می‌دهد!

### خطبه ۱۷۱ (یا ۱۷۳): »

«ای مردم! کسی شایسته‌ترین است برای بدست گرفتن حکومت و انتخاب شدن که قوی‌ترین مردم بر انجام این کار باشد و داناترین آنها نسبت به امر خدا در امر اداره مردم»، پس والی باید اعلم باشد! »

«و سوگند به جان خودم که اگر امامت منعقد نشود جز آنکه عامه مردم در آن شرکت کنند، پس بدانید که راهی بر اجراء آن نیست». پس قطعاً حکومت منعقد نمی‌شود تا اینکه همه مردم دخیل و سهیم و شریک باشند و رأی دهند. به چه استنادی می‌گویند: «حکومت از جانب خدا به پیامبر داده شد و از پیامبر به ائمه و از ایشان به علماء و اکنون حق ویژه علماء است و کسی را نمی‌رسد در آن مداخله کند؟! اینها از کجاست؟ اگر می‌گویند: «پیشوا و الگو و اسوه ما امیرالمؤمنین است»، این امیرالمؤمنین و حکومت و رأیش! بگویند: «دروغ است! اینها را امیرالمؤمنین نگفته است!»، چرا ضدش را نمی‌آورند تا مدعای خود را اثبات کنند؟! جایی را بیاورید که علی گفته باشد: من از طرف خدا بر شما حاکم شدم و شما هم مکلفید هر چه من می‌گویم انجام دهید!

### خطبه ۲۰۹: »

«خداوند بر پیشوایان عدالت‌گستر واجب کرده است که زندگی خود را با ضعیف‌ترین مردم منطبق سازند.

خطبه ۱۳۴: امیرالمؤمنین درباره شرایط کسی که می‌خواهد بر

مردم حکومت کند و با آنها بیعت نماید و مردم به او رأی دهند، می‌گوید: « (ای مردم!) بیعت شما با من (رأی دادن) شما به من) رها و بی اساس نبود، » « (اما راه من و راه شما یکی نیست، یعنی این بیعت نمی‌تواند شکل گیرد، چون شما با من بیعت کرده‌اید و از راه دیگری می‌روید! با من بیعت کرده‌اید و چشمانتان به پول معاویه است! شما با من بیعت کردید برای اینکه آزادی به جامعه برگردد، حقوق مردم به آنها برگردد، تراکم ثروت نباشد و تعدیل ثروت شود، و مهم‌تر از همه، برای اینکه حاکمی بر شما حکومت کند که مردم را از طریق پولش به خود جذب نماید و عده‌ی قلدر چماق بدست را دور خود جمع نکند که فقط به آنها توجه کند و بگوید: «هر که خواست حرف بزند، او را خفه کنید!»، بیعتمان بر سر تقسیم مقام نبود! بلکه بر سر احقاق حق بود که شما حتی از جانتان بگذرید تا آنچه که از حقوق مردم پایمال شده است و نیز آنچه از آزادیهای مردم سلب شده است، به جایگاه اولش برگردد!

« (من شما را برای خدا می‌خواهم، می‌خواهم شما را به خدا برسانم، می‌خواهم شما را خلیفه خدا کنم، می‌خواهم شما به جایگاهی برسید که هر چه دارید، حتی جان خود را در راه خدا بدهید و انسانهای مرتباً به تربیت الهی شوید! » « (اما شما مرا برای خود می‌خواهید!» مرا رئیس کردید که خود به جایی برسید! پس اساس بیعت نباید این باشد! اساس بیعت و رأی دادن شخصی نیست! اساس رأی دادن حفظ حقوق تمام آحاد مردم اجتماع به صورت مساوی است از طرف کسی که رأی می‌گیرد، یعنی باید همه را به یک چشم ببینند! » « (ای مردم! مرا کمک دهید تا به فریاد شما برسم، » « (سوگند به

---

۱: در لغت، بیعت، داد و ستد است، یعنی شما رأی می‌دهید و کسی که رأی شما را گرفته، در قبال آن، چیزی به شما می‌دهد، یعنی تعهد می‌کند به وظایفش عمل نماید. اتفاقاً کلمه بیعت از رساترین لغات در مورد رأی دادن و رأی گرفتن است! داد و ستد است! دادن تنها نیست!

خدا حتماً مظلوم را در برابر ظالمش انصاف می‌دهم!»، با حمایت و یاری و قدرتی که شما به من می‌رسانید در سینهٔ ظالم می‌روم برای گرفتن حق مظلوم! نمی‌خواهد ظالم را بکشد! نمی‌خواهد حکومت را از او بگیرد، بلکه می‌خواهد حق مظلوم را از او بگیرد! و آن مظلوم خود مردمند! «

«و دستم را در حلقهٔ بینی ظالم

می‌اندازم و او را به آبشخور حق می‌کشانم!» او را هم می‌آورم که از سرچشمهٔ آب حق بنوشد! با کسی جنگ ندارد! می‌خواهد ظالم هم از این چشمه حق بنوشد و ببیند چقدر زلال است! چرا آب گل آلود می‌خوری؟! چرا ظلم و تعدی می‌کنی؟! چرا می‌خواهی زندگی را با این روش غیر انسانی و غیر الهی تأمین کنی؟! نه! اینجا باید ظالم را مجبور کرد! «حتی اگر ظالم کراهت داشته باشد (که بیاید از

آبشخور حق آب بنوشد، من او را با حلقه‌یی که در بینی او افکنده‌اند به آبشخور حق می‌کشانم!)» پس مردم باید در برابر ظلم بایستند و او را وادار به اطاعت از حق کنند! اینجا دیگر ظالم نمی‌تواند بگوید: من هم آزادی دارم! نه! آزادی انسانها در راستای حفظ حقوق همدیگر است! دموکراسی غربی هم این موضوع را قبول دارد که آزادی تا جایی است که به حقوق دیگران لطمه نزند. پس شرط والی و حاکم بودن این است که از مردم کمک بگیرد و به آنها بگوید روش من این است! می‌خواهم این کارها را انجام دهم، کمک کنید!

نامهٔ ۴۵ :

«آیا فقط خود را به این

راضی کنم و قانع شوم که بگویند: ایشان امیرالمؤمنین است و در سختی‌های زندگی با مردم شریک نباشم؟!». آیا پیشوایان امروز ما حتی

---

۱: چه همه بزرگانی در تاریخ ایران آمدند و مردم آنها را کمک نکردند و در نتیجه به جایی نرسیدند. عالم، عالم اسباب، و نظام، نظام علت و معلولی است. علی (ع) هم اگر یاری و کمک مردم را نداشته باشد، شکست می‌خورد. امیرالمؤمنین هم اگر ضربت بخورد و پزشک نباشد، یا اگر ضربت کاری باشد، از دنیا می‌رود و خداوند نظامش را به جهت او به هم نمی‌زند! نظام، نظام سنتهای ثابت است.

با سختی‌های خیلی معمول زندگی با مردم شریکند؟! در بیمارستانهایی که روی مردم عادی بسته است! پزشکانی که چنین و چنان پول می‌گیرند! صف نان و شیر! شلوغی اتوبوسها! و دهها مسأله دیگر، چرا با مردم شریک نیستند؟! از آنها پرسید! واقعاً در اوج انسانیت و در اوج قدرت چنین سخن می‌گوید! امیرالمؤمنین در زمان ۲۵ سال خانه‌نشینی، در مورد فروعات فقهی و تفسیر صحبت می‌نمود، تا اینکه بعداً نگویند از موضع ضعف است و چون حکومت را به او نداده بودند، و دلش هم برای حق خودش می‌سوخت و دوست داشت رئیس باشد، این حرفها را می‌زد. کجای دنیا می‌توانند الگویی را مثل علی(ع) نشان دهند؟!

امیرالمؤمنین در زمانی که حاکم بود و در حال رسیدگی به امور مردم، و آن همه مسائل سیاسی پیچیده ایشان را احاطه کرده بود، و معاویه دشمن قرآن و پیامبر و اسلام هم قد علم کرده بود، اگر می‌دید کودکی، کفش<sup>۱</sup> نداشت، در حال جواب دادن به مردم، چند برگ خرما روی هم می‌چید و برایش کفش درست می‌کرد! می‌گویند: «اینها مال آن روزها بود، حالا که نمی‌شود! خود امیرالمؤمنین هم گفته است:»

«فرزندان زمانه خود باشید، حالا اتومبیل بنز ضد گلوله و نگهبان و محافظ می‌طلبید!» این تحریف در کلام امیرالمؤمنین است! فرزند زمانه خود باشید، منظور در علم و سطح زندگی است. آیا ما در علم و صنعت و پیشرفت ابناء زمانه را داریم؟!

خطبه ۲۱۶: «» «با من چنان سخن

مگویند که با ستمگران سخن گفته می‌شود!» من محافظ و نگهبان نمی‌خواهم! جان من را بگیرد ولی حق را پایمال نکنید!<sup>۲</sup> چون اگر به

۱: کفش آن روزها از لیف خرما بود.

۲: امت مسلمان امتی است که از اوان کودکی حقها و باطلها را یاد می‌گیرد و بین آنها تمییز قائل می‌شود، و طوری تربیت می‌شود که بتواند از حق دفاع کند و حتی حق را از جان خود بالاتر بداند و بایستد و بگوید: جان من در برابر حق چه ارزشی دارد، حتی اگر امیرالمؤمنین باشم؟!

عنوان امیرالمؤمنین من امروز نگهبان داشته باشم، ممکن است چند سالی به حکومت من اضافه شود، ولی سرانجام من می‌میرم، اما این سنت در اسلام برای ابد می‌ماند که حاکم اسلامی می‌تواند برای حفظ جان خود نگهبان داشته باشد! نه! امیرالمؤمنین کشته شود ولی این سنت نماند! این حق است! یعنی حق آزادی را از مردم سلب نمی‌کند! مردم حق دارند به طور مساوی به امیر خودشان دسترسی داشته باشند، بناءبراین اگر نگهبان و محافظ گذاشتی، در حقیقت مانع گذاشته‌ای و هر کس را که نگهبان تشخیص بدهد، می‌تواند به امیر نزدیک شود، آن وقت در حکومت اسلامی، فاتحه آزادی و حقوق خوانده شده است!

بخشی را هم از کتاب جرج جرداق<sup>۱</sup> برایتان می‌خوانم. او می‌گوید که زبان امیرالمؤمنین در حکومت این است:

«من (علی) حکومت و قدرت را از مردم می‌گیرم و برای مردم می‌خواهم، ولی شما (معاویه) حکومت و قدرت را از زور سر نیزه و سلطه ثروت می‌گیرید و برای منکوب و محروم کردن مردم از حقوقشان و دستیابی به ثروت و مالشان می‌خواهید. من (علی) می‌خواهم آزادی و حاکمیت حق در جامعه جاری و بر مردم حاکم باشد و شما (معاویه) می‌خواهید استبداد و استکبار و سکوت مطلق همه جا حکومت کند، بی‌آنکه برای مردم کوچکترین حقی قائل باشید.»

جرج جرداق خود بر این مطلب می‌افزاید که:

«حکومت از دیدگاه او (علی) بابتی نیست که والی از آن به خیرات برسد و سپس به تقسیم آن بین خویشان و یاران و اصحاب خود پردازد<sup>۲</sup>، بلکه حکومت مدخلی است برای

۱: جرج جرداق یک محقق مسیحی است که جهات مختلف شخصیت امیرالمؤمنین را جمع‌آوری کرده و کتابی در پنج جلد تحت عنوان «تألیف نموده است.»

۲: اینجا اشاره به عثمان دارد.

انصاف مردم و اینکه اسباب مساوات در بین آنها ایجاد گردد.»

سپس این عبارت را از نهج البلاغه آورده است:

«(کلمات قصار ۱۹۰)، «من در»

شگفتم که آیا حکومت و خلافت می تواند به صحابی بودن یا خویشاوندی با پیامبر باشد؟!»

بناءبراین از دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام که اولین حکومت عدل در اسلام را تشکیل داده و شاید آخرین را، تا مردم به صحنه نیایند و انتخاب نکنند و از سر اختیار، و نه از سر تهدید و ترس، رأی ندهند، حکومت مشروعیت ندارد و حکومت به رأی، خواست و اراده مردم مشروعیت می یابد.

یکی از اصلی ترین اهداف انبیاء این بوده و هست که حق را مطرح کنند تا مردم حقوقشان را بشناسند، بدانند که خود آنها باید حکومت تشکیل دهند، حتی اگر امیرالمؤمنین هم باشد، باید با رأی مردم انتخاب شود و با رأی ایشان کنار رود! پس مردم باید دانا و آگاه و هدایت شده باشند و راه انبیاء را تبعیت کنند و فقط باید خدا را ستایش کنند، و نه دیگری را! باید فقط خدا را روزی رسان بدانند، و نه دیگری را!

### فریب نخوریم!

پس وقتی می گویند: «چرا شما می خواهید آزادی را از دل قرآن و نهج البلاغه بیرون بکشید؟! چرا می خواهید دوباره اسلام را زنده کنید؟! دموکراسی اسلامی اصلاً معنا ندارد! اسلام و دموکراسی با هم همخوانی ندارند! آن نظامی که اسلام درست کرده و می کند، نظام استبدادی است، فقط شکلش عوض می شود!»، فریب نخوریم! می خواهند ما را محکوم کنند! می خواهند کاری کنند تا ما اسلام را کنار بگذاریم و بگوییم: بلی! دموکراسی و آزادی با قرآن و نهج البلاغه و امام نمی شود! وقتی رها کردیم و هویت اعتقادی خود را از دست دادیم، ملتی خواهیم شد بی هدف که می توانند به هر طرف که بخواهند، ما را بکشانند! شما

هم اکنون می بینید که دین در جزئی ترین و کلی ترین مسائل، حتی همین اعتقادات خرافی، در امور سیاسی ما مداخله دارد و تأثیر می گذارد. پس باید تبیین شود که درست است یا نه؟!

وظیفه ما این است که این مسائل را روشن کنیم و آنها نمی توانند بگویند: نه! ما این روش را قبول نداریم! برای اینکه مبنای اندیشه هر کسی یا خود ساخته است یا متکی به الگو. مثلاً شما یا می توانید بگویید: من اعتقاد نسبت به جهان این طور است، یا بگویید: من تابع فلان مکتب یا فلان شخص هستم، یعنی الگوی اندیشه مطرح می کنید و مثلاً می گوید: مارکس این را گفته، کانت این را گفته، افلاطون این را گفته، و بدین طریق الگوی فکری مطرح می کنید. پس چرا آنها که خود را مدافع دموکراسی می دانند ما را منع می کنند از اینکه الگوی فکری خودمان را مطرح کنیم و بگوییم امیرالمؤمنین (ع) این طور گفته و این گونه عمل کرده است؟! این چه دموکراسی است که بر سر راه اندیشه ما ایجاد مانع می کند؟! آیا این دموکراسی است که بگویند: از قرآن و نهج البلاغه حرف نزنید!

خیلی خوب، قبول! ما می گوئیم می خواهیم از دموکراسی حرف بزنیم. دموکراسی از غرب آمده، زاییده اندیشه دموکراسی غربی چیست؟! این حکومتهایی است که می بینید ذره بی به حقوق انسانهای دیگر غیر از خودشان اعتنائی ندارند! آیا در حمله آمریکا به عراق فقط صدام کشته می شود؟! هزارها هزار انسان بی گناه کشته خواهند شد! آیا آنها حقوق ندارند؟! در حمله اسرائیل به خانه های فلسطینی ها، آیا فقط آنهایی که اسلحه دستشان است کشته می شوند؟! نه! هزارها زن و کودک کشته می شوند! اینها دموکراسی غربی است! این اشغال افغانستان و حمله به عراق، در واقع، آهسته آهسته، اشغال اراضی مسلمانهاست. کاری به صدام نداریم که حالا عملش خوب بود یا بد، صدام مهره خودشان بود، او را خود آنها آوردند و حالا مأموریتش تمام شده، چرا که دیگر زمینه برای آمدن امریکاییها فراهم شده است، همان طوری که بن لادن و ملا عمر زمینه را در افغانستان فراهم کردند تا

امریکاییها بیایند!

آیا این دموکراسی و آزادی است که در طی ۵۰ سال گذشته، در انگلستان یا حکومت دست حزب کارگر بوده یا محافظه کار؟! پس بقیه مردم کجایند؟! بقیه احزاب کجایند؟! آزادی کجاست؟! یا در آمریکا بیش از نیم قرن است که حکومت یا دست حزب دموکرات است یا جمهوری خواه! در فرانسه هم فقط دو حزب در رأس کارها هستند، یکی حزب سوسیالیست و دیگری حزب گلیست‌ها. بقیه مردم کجایند؟! بقیه آراء کجاست؟! مخالفان کجایند!؟

پس فریب نخورید! در اوج استبداد و خودکامگی و خودخواهی و ضایع کردن حقوق نه تنها ملت خودشان، بلکه حقوق تمام ملت‌ها، دم از دموکراسی می‌زنند! و ما، مخصوصاً جوانها فریب می‌خوریم! فقط ظواهر زندگی آنها را ببینید، فقدان کمالات انسانی را هم ببینید! آزادی انسان مافوق ظواهر زندگی است! آنها خیلی خوشحالند که در جهان سوم زیر لوای اسلام و قرآن، دموکراسی شکل نگیرد، چون اگر مردم دنیا آزادی اسلام را ببینند، اگر ببینند مقام شامخ انسانی آزادی و احترام داشته باشد، انسان مکرم و بزرگووار باشد و به مقام او اهانت و جسارت نشود، آنها دیگر صاحب قدرت نیستند!

دموکراسی غربی هنوز نتوانسته است یک الگوی جهانی ارائه دهد که یک نفر آمده باشد و بر اساس و موازین دموکراسی غربی، که البته قابل قبول است و اندیشه خوبی است، نتوانسته باشد نسبت به حقوق تمام انسانها احترام قائل شده باشد، اما اسلام این کار را کرده است! و

۱: می‌دانید جای تأسف کجاست؟! این است که ما قرآن رهایی‌بخش را در خانه نو می‌بریم، آینه هم پشتش می‌گذاریم، بعد هم دست دعاء بلند می‌کنیم و می‌گوییم: خداوندا! به بوش قدرت بده همان طوری که عراق را گرفت، بیاید و کشور ما را هم آزاد کند! آری! ما قرآن را رهایی‌بخش نمی‌دانیم، اما آقای بوش را آزادی‌بخش می‌دانیم! ببینید ما را به کجا رسانده‌اند که با داشتن شخصیت والا و آزادی‌خواه و عدالت‌طلبی چون امیرالمؤمنین، باید چشمان به دست آمریکا باشد! آیا این حقارت و ذلت‌طلبی نیست!؟

برای همین است که ما از اندیشه‌مان دفاع می‌کنیم و مبانی آن را مطرح می‌سازیم! با نهایت شجاعت و شهامت هم مطرح می‌کنیم و می‌گوییم: آن چیزی که از دل قرآن و نهج البلاغه و سنت برای حقوق انسانها در می‌آید، خیلی قویتر و عالی‌تر و بالاتر از دموکراسی غربی است که آنها مدام بر سر ما می‌زنند! و دین نه تنها با دموکراسی امروز مغایرتی ندارد، بلکه جامعهٔ دیندار به طور حقیقی و واقعی بر اساس موازین مطروحه در قرآن، دموکرات‌تر از جوامع بشری امروز است!

اما متأسفانه روشنفکران ما که از قرآن اطلاعی ندارند این‌گونه مباحث را مطرح می‌کنند! در جواب ما هم می‌گویند: بحثهای شما درون دینی است، نه برون دینی! اگر شما از بیرون دین به درونش نگاه کنید، دین الزام‌آور و تکلیف‌آور است! این حرف آنها مصداق همان کلام امیرالمؤمنین است که فرمود: «کلام حق است، اما از آن ارادهٔ باطل می‌کنند!».

مثلاً می‌گویند: درست است که دین می‌گوید عدالت خواه و عدالت گستر باشید، اما بشر، همگی عدالت را دوست دارند، پس اگر کسی طالب عدالت باشد، لزوماً نیازی نیست دیندار باشد، می‌تواند بی‌دین باشد و طالب عدالت هم باشد! پس اجراء عدالت نیازمند اسلام آوردن نیست! آزادی خواهی هم ربطی به دینداری ندارد! انسان می‌تواند دین نداشته باشد، اما آزادی خواه باشد! احترام به حقوق دیگران هم ربطی به دینداری ندارد، انسان می‌تواند احترام به حقوق دیگران بگذارد، دیندار هم نباشد!

خوب مگر دین راجع به چه موضوعاتی صحبت می‌کند؟! دین هم راجع به همین موضوعات انسانی صحبت می‌کند. یعنی همان چیزهایی که تمام بشریت به آن نیاز دارند، مثل آزادی. خوب شما که از حق صحبت می‌کنید، حقی هم برای دین قائل باشید! مکتب افلاطون و دکارت و سقراط حق دارند از آزادی و عدالت صحبت کنند، اما دین حق ندارد دربارهٔ این موارد سخن بگوید؟! آری! پای دین که می‌رسد، می‌گویند دین حق ندارد صحبت کند! این موضوعات برون دینی

هستند! این چه منطقی است؟! آیا این بحثی انحرافی نیست؟!<sup>۱</sup>

دین هم به عنوان یک مکتب حق دارد از آزادی حرف بزند، حق دارد از عدالت صحبت کند، چون اصلاً موضوع دین موضوع انسان است، بناءبراین دین در مورد آن چیزهایی هم که راجع به انسان است، صحبت می‌کند. اما عدالتی را که دین از آن صحبت می‌کند، غیر از عدالتی است که بیرون دین از آن صحبت می‌کنند. بیرون از دین می‌گوید: عدالت خوب است، ولی دین می‌گوید: شما که ایمان آورده‌اید، باید عدالت را اجراء کنید! بناءبراین کسی که مدعی شد که مسلمان است، دیگر نمی‌تواند خارج از چهارچوب عدالت صحبت کند! نمی‌تواند خارج از چهارچوب آزادی عمل کند! بیرون دین می‌گوید: عدالت برای همه بشر خوب است، آزادی هم برای همه بشر خوب است، اما دین می‌گوید برای محقق شدن عدالت و آزادی چه باید کرد و راه‌ها را نشان می‌دهد. مثلاً می‌گوید: اول اجتماع تشکیل دهید، « بعد می‌گوید: خدا را بپرستید و نه بتها را! مشرک نباشید و خود را تزکیه و تصفیه کنید! انسانهای آزاده و آزادی‌خواهی باشید! عدالت پیشه کنید!

از بیرون دین دارند یکی یکی مباحث دینی را حذف می‌کنند! اما پاسخ ما این است که شما اصلاً دین را نفهمیده‌اید! آیا اعلامیه جهانی حقوق بشر که مبنای کار سازمان ملل متحد است و همه کشورهای آن را پذیرفته‌اند، مباحث آن درون سازمانی است یا برون سازمانی؟! آن مباحث، مباحث درون بشری است! آیا امضاء این بیانیه برای دولتهای امضاءکننده الزام‌آور نیست؟! آیا این تکلیف‌آور نیست که دولتهای امضاءکننده ملزم به مراعات مفاد این بیانیه شوند؟! چرا نوبت دین که می‌رسد و الزاماتی که دین برای انسان در راستای رشد و کمال اخلاقی او ایجاد می‌کند، همه بدیهیات و اولیات فراموش می‌شود؟! دین اسلام و همه انبیاء الهی، بشر و نیازهایش را تعریف کرده‌اند،

۱: آیا اگر انسانی مارکسیست باشد یا مکتب لیبرالیزم را بپذیرد، مختار و صاحب حق است، اما اگر دین اسلام را بپذیرد، مکلف می‌شود و دیگر صاحب حق و اختیار نیست؟!

ولی روی یک نکته و نقطه اساسی دست گذاشته‌اند که متأسفانه ما متوجه آن نیستیم و آن این است که: هیچ یک از آحاد انسان به تنهایی نمی‌تواند نیازهای بر حق خود را عملی کند، پس باید حول یک محور جمع شوند تا بتوانند این کارها را انجام دهند. پیامبران و اولیاء الهی در دنیا تشخیص داده‌اند که تا این محور تجمع، محور توحید نباشد، مشکل بشر حل نمی‌شود. بشر باید حول محور توحید بچرخد! پس اصلاً بحث نه تنها درون دینی نیست، بحث مافوق جهانی است! بحث دنیایی و آخرتی است!

دین الهی می‌گوید: اگر شما گمان ببرید که از راه شریک قرار دادن برای خدا، باز هم می‌توانید به نتیجه برسید، در گمراهی و اشتباه هستید و به نتیجه مطلوب نخواهید رسید! بحث خیلی عمیق و جدی است! ما اصلاً برون و درون دین نداریم! دین، مکتب و اندیشه‌ی است که انسان را تعریف می‌کند، از انسان سخن می‌گوید، در مورد حقوق انسان بحث می‌کند. مکاتب دیگر هم همین طور است. مارکسیسم از بشر صحبت می‌کند، از حقوق کارگرها صحبت می‌کند، از ضرورت حکومت پرولترها بر جهان سخن می‌گوید، دربارهٔ اینکه ابزار تولید نباید در دست افراد باشد و باید در اختیار دولت باشد، بحث می‌کند. خوب این بحثها درونی است یا برونی؟! چرا سراغ آنها نمی‌روند؟! مگر آنها از عدالت صحبت نمی‌کنند؟! آیا راهی را که آنها برای رسیدن به عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه ثروت انتخاب کردند، بعد از ۷۰ سال به نتیجه رسید؟! اما حرف ما این است: بحثی که دین از عدالت می‌کند، به نتیجه می‌رسد. همهٔ ادیان، به هر شکلی، علی‌رغم ضرباتی که خورده‌اند، روی زمین پایدار مانده‌اند! چرا؟! مگر گوهر ادیان و درونشان چیست که خودشان را حفظ کرده‌اند؟! با این همه خرافات و انحرافات و کژی‌هایی که به ادیان چسبیده، اما نهادشان هنوز مانده است و هنوز هم می‌شود از آنها صحبت کرد! هنوز می‌توان پاک و تمیزشان کرد! ای کاش روش پیامبر بعد از او هم ادامه پیدا کرده بود! ای کاش همهٔ مردم فقط پروردگار را می‌پرستیدند و مصداق این آیه قرآن قرار

می‌گرفتند که می‌گوید: «

«(آل عمران ۶۴)»

«ای پیامبر! بگو ای اهل کتاب! همه بیایید گرداگرد کلمه و محوری که مورد تأیید ما و شما است جمع شویم که غیر از خدای یکتا خدای دیگری را نپرستیم و هیچ چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما، به جای خدا، بعضی دیگر را ارباب خود قرار ندهند.»

انبیاء جزء دلسوزی برای بشر، هدف دنیایی نداشتند و قیامشان برای بدست آوردن مال و حکومت و بهتر کردن زندگیشان نبوده، بلکه برای نجات بشریت از جهالت و نادانی بوده است. آنها می‌خواستند شعور و آگاهی بشر به حدی برسد که سواری‌دهنده ظالمان و ستمگران و متجاوزان به حقوقش نباشد.

اگر ما در پیشگاه خدا می‌ایستیم و او را عبادت می‌کنیم و می‌گوییم: خدایا! فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم، یعنی تمام کسانی که صاحب قدرت و ثروتند و تمام کسانی که در این دنیا می‌توانند کاری کنند، اما در آزاء آن می‌خواهند که ما جاهل و بارکش و سواری ده باشیم، را زمین می‌گذاریم و فقط تو را روزی رسان می‌دانیم و فقط از تو کمک می‌خواهیم. آری! عبادت به این جهت است و الا خداوند نیازی به عبادت ما ندارد!

آیا نظامات دنیا، به جهت آن همه انسانی که قبل از اسلام مسلم نبودند، عوض شد؟! آیا چرخش عالم تکان خورد؟! آیا بچه‌ها متولد نشدند؟! آیا گندم‌ها و برنج‌ها خوشه ندادند؟! پس هدایت برای خود انسان است! الآن هم هزارها هزار نسل عبادت خدا را انجام ندهند، اتفاقی نمی‌افتد و در آفرینش تغییری حاصل نمی‌شود! و نظام عالم کار خودش را می‌کند. انسانهایی که ایمان نیاورند و هدایت را نپذیرند، در اثر بارکشی و سواری‌دهی به ستمگران، به جهت جهل و نادانی و عدم شناخت حقوقشان، زجر می‌کشند.

آری! اینها بود که پیامبر اسلام و همچنین انبیاء قبل از او، وقتی لب می‌گشادند که اولین کلام را بر زبان جاری کنند، قبل از مردم جاهل،

ستمگران می فهمیدند و متوجه می شدند که اینان آمده اند چه کنند! بلی! آنها می فهمیدند، چون منافعشان در خطر بود! ولی انسانهای معمولی متوجه نمی شدند، نمی توانستند بین حق و باطل تمیز بدهند! از این جهت پیامبر اسلام، اسم کتاب خودش را فرقان گذاشت، یعنی ابزاری که بین حق و باطل فرق قائل می شود و آنها را از هم جدا می کند و امت را آگاه می نماید!

آن می گفتند: ای انسانها! شما نباید فرزندان و نسلهای بعد از خودتان را به خاطر لقمه نانی که از دست مقامات بالاتر از خودتان می گیرید، بکشید! یعنی شما نباید فکر و اندیشه و آزادی و ایمان و آینده آنها را بکشید! زنده بگور کردن یعنی اینکه او دارد نفس می کشد، نان می خورد، آب می خورد، ولی از این خوردن و نفس کشیدن، نتیجه انسان بودن و آزاد بودن و بنده خدا بودن عایدش نشده است! پس مثل این است که زنده به گور شده است! »

«تکویر ۹۸»، آن زمان که از دخترک زنده بگور شده پرسند، به کدامین گناه کشته شده است؟! اگر دختران را در قبر می گذاشتند و خاک رویشان می ریختند و در یک لحظه زنده بگورشان می کردند، ما قرنهایست که زنده به گور هستیم! چرا که حقوقمان را نمی شناسیم! دین، آزادی و مقام و منزلت انسانیتان را نمی شناسیم!

آری! انبیاء برای این آمدند که من انسان خلیفه و جانشین خدا بشوم! الله اکبر! من و خدا! من و جانشین خدا! پس سخنم، سخن خدا! رفتارم، رفتار خدا! تصرفم در آفرینش و خلقت، تصرف خدا! خدا رحمان و رحیم است، پس رحمانیت و رحیمیت من کو؟! مهربانی و شفقت من کو؟! دلسوزی و محبت من کو؟!

## کلام آخر

من این مطالب را می گویم که ما به عنوان اهل ایمان وظایف خود را بدانیم، یعنی اگر واقعاً معتقدیم و به اسلام ایمان آورده ایم و ایمان داریم که اسلام می تواند مفسد بشر را در هر دوره ای از بین ببرد و به مصالح تبدیل کند، شرور را از بین ببرد و به خیرات مبدل سازد، سیئات را محو

کند و حسنات را جایگزین آن سازد، باید برایش هزینه کنیم، باید کار کنیم، تبلیغ کنیم، تربیت کنیم، سخن بگوییم، باید قرآن را تبلیغ کنیم، باید خود ما دست از آن کارهایی که مربوط به دین نیست، برداریم. خود ما برای کسانی که اعتقاد دیگری دارند، یا حتی کسانی که مرتد می‌شوند و از دین بیرون می‌روند، احترام قائل باشیم، تا این احترام، حداقل موجب احترام متقابل و یا حتی برگشتن شود.

مطمئن باشید و ایمان داشته باشید که هیچ تفکر و اندیشه بشری نمی‌تواند به پای هدایت الهی برسد! ما باید به خدا و معاد و وحی ایمان داشته باشیم! زیرا اگر به خدا ایمان داشته باشیم، به وحی هم ایمان داریم و اگر به وحی ایمان داشته باشیم، به انبیاء هم ایمان داریم، و اگر به انبیاء ایمان آوردیم، به کتاب هم ایمان داریم، چرا که اینها به هم چسبیده‌اند، و اگر یکی از این مهره‌ها را از وسط بیرون بکشیم، رشته از هم گسیخته می‌گردد و نظام اندیشه دینی بهم می‌ریزد. مخالفان چنین نظامی می‌دانند چه کنند! اول می‌گویند دین یک رابطه فردی بین انسان و خدا است و کاری به جامعه و عرصه عمومی ندارد! بدین ترتیب یک مهره را بیرون می‌کشند و رشته را پاره می‌کنند! پس ما باید از ایمان خود دفاع کنیم! ما وقتی می‌بینیم می‌خواهند اندیشه ما را نابود کنند، باید اندیشه‌مان را حفظ کنیم، زیرا همه چیز ما، تاریخ ما، ملیت ما، ادبیات ما، زبان ما، هویت ما، فرهنگ و آینده و گذشته ما، همه چیز ما به دین وابسته است، پس باید اندیشه‌مان را اصلاح کرده و حفظش نماییم، تا همه چیز ما حفظ گردد.

امیدوارم آن کسانی که طرح سؤال کرده و گفته بودند: «آزادی از اسلام نیست و متعلق به دموکراسی غربی است»، مسأله برایشان روشن شده باشد که در اسلام آزادی و دموکراسی وجود دارد اما با این روندی که من در بشریت می‌بینم، خیلی مانده است تا جوامع انسانی به آن مرحله از آزادی و کرامت و کمالات اخلاقی و انسانی و عدالت و مانند اینها برسند. به قول مرحوم بازرگان در سالهای قبل از انقلاب: «کو تا دموکراسی غربی به آن جایگاه برسد که بتواند حافظ آزادی انسانها

باشد!»، بعد ایشان می‌گوید: «بشر هم می‌تواند با خون جگر خوردن و کشته دادن و سختی کشیدن و تحمل مشقتها و رنج‌های فراوان، بعد از قرن‌ها، به جایی برسد که انبیاء قرن‌ها پیش گفتند، پس چه بهتر که انسان از الآن راه انبیاء را پی بگیرد».

متأسفانه با مطرح نمودن مباحث جانبی، دانسته یا ندانسته، تیشه به ریشه این تفکر آزادی بخش زده شده است. بناءبراین اکنون بهترین و ضروری‌ترین وقت است که ما مسلمان‌ها، آنهایی که هنوز بر اعتقاد خود باقی مانده‌ایم و در آن راسخیم و ایمانمان هنوز متزلزل نگشته و تابع رفتار و نظرات حاکمان و پیشوایان دینی ما نیز نیست، بلکه سرچشمه زلال آن کتاب و پیامبر خدا و ائمه هدی است، و آنها را هادی می‌دانیم، از دین خود به نهایت و جدیت دفاع کنیم و نگذاریم مباحثی که می‌خواهد سفره دین را جمع کند، باعث شود نسل‌های بعدی نسبت به دینداری خود و دینداری ما تردید کنند. این امر ضروری است! امیدوارم خداوند این توفیق را بدهد که ما در سخت‌ترین شرایط، از کتاب خدا جدا نشویم!

خداوند هم وعده فرموده: »

«(بقره ۱۸۶)، مرا بخوانید، من جواب می‌دهم و من نزدیکم. اما

خداوند نوع خواندن را هم مشخص کرده: »

«(انفال ۹)، اگر شما به درگاه خدا استغاثه کنید، یعنی تنها خدا را فریادرس خود بدانید و تنها از او طلب فریادرسی کنید، آن وقت به شما جواب می‌دهد، »

«(انفال ۹)، من امداد به شما می‌رسانم با هزار فرشته‌یی که ردیف شده‌اند و در اختیار شما هستند، فرشته‌های عقل، چشم، زبان، گوش، دست و پا و تمام این نعمتهایی که نیروها و ملائک هستند، همراه با فرشته وحی و عقل و کتاب خدا. آری! این فرشته‌ها به شما کمک می‌کنند! آنها در اختیار شما قرار می‌گیرند!

بدانید که بشر روی سعادت، رفاه، صلح، آرامش، خوشی، برکت، تعالی، ترقی و تکامل در هر زمینه‌یی، تکامل علمی، اخلاقی، صنعتی و اقتصادی را نخواهد دید جز در سایه دین، آن هم دینی که منسجم

باشد. من این را اطمینان می‌دهم که دینی مثل اسلام وجود ندارد که انسجام و هماهنگی بین تمام احکام و آموزه‌ها و داده‌هایش باشد!

حال شما تمام راه‌ها را بروید، یا آنهایی که رفتند را نگاهشان کنید، از آنها تجربه بگیرید، ببینید آیا به جایی رسیده‌اند، آیا هویت و تشخیصی پیدا کرده‌اند؟ به سعادت رسیده‌اند؟ مخصوصاً به جوانها می‌گویم، سعادت در این نیست که دختران بتوانند حجاب نداشته باشند و پسرها بتوانند با دخترها در خیابان صحبت کنند، اینها سعادت نیست! کجای دنیا تعریف سعادت این است؟! یک کتاب فلسفی یا اخلاقی از فیلسوفان و اخلاقیون غرب بیاورید که تعریف سعادت را این طور بیان کرده باشد. چرا ما خودمان را سرگرم چیزهای باطل می‌کنیم و می‌گوییم چون دین به ما می‌گوید روسری داشته باش، نمی‌خواهیم، چون دین می‌گوید نماز بخوان و حالش را نداریم، نمی‌خوانیم؟! چرا راه را گم می‌کنیم؟! حتماً اینها گمراهی است! مطمئن باشید که گمراهی است! بیایید شروع کنید نماز را آن طور که نماز است اقامه کنید! حجاب را آن طور که هست داشته باشید! روابطتان را آن طور که دین تعریف کرده برقرار کنید! آن وقت خواهید دید بهترین خانه‌ها و بهترین خانواده‌ها و با اخلاق‌ترین مردم تربیت خواهند شد. چرا دوری می‌کنیم؟! از چه می‌ترسیم؟! آیا سعادت در این است که هر کاری دلمان خواست انجام دهیم؟! آیا آن وقت جامعه ترقی می‌کند؟! آیا جامعه علمی می‌شود؟! اقتصاد رشد پیدا می‌کند؟! فقر از بین می‌رود؟! آیا با تابع خواهشهای نفسانی شدن، آن تباهی‌ها و فسادها و ناروایی‌ها، آن ظلمها و ستمها و بی‌عدالتیها از جامعه رخت برمی‌بندد؟! این طور نیست!!!

اعتقاد به آخرت و خدا است که انسان را استوار و پایدار و ثابت قدم می‌کند و هویتی به او می‌دهد که در جامعه با آن شناخته می‌شود. آثار دینداری اینهاست! فلانی شناخته شده است! تمام خصوصیاتش مشخص است. قرآن می‌خواهد مردم این طور باشند، یعنی آنهایی که اهل ایمانند حداقل این گونه باشند. اگر همه مردم هم ایمان نمی‌آوردند، اهل ایمان دارای هویتی فرهنگی و شناخته شده باشند، اسم فلانی که

برده می‌شود، مشخص باشد که او خداپرست است، پیغمبر را می‌شناسد، عملش صالح است، انسان درست کاری است، صمیمی و مورد اطمینان و اعتماد است، با محبت و باصفاست، کاربُر است، کار مردم را انجام می‌دهد. و اصلاً معلوم باشد که طرز تفکرش در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی چگونه است. آن وقت است که می‌توان گفت این شخص از ابتداء عمر تا آخر، یک راه را انتخاب کرده و آن راه مستقیم است! او کج نشده! آن جایی که بخواهند کجش کنند، کنار می‌رود. می‌گوید: نه! من کج نمی‌شوم! این بار را هم نمی‌توانم به منزل برسانم. این بار باید به آن نقطه برسد، اما حالا که شما می‌خواهید مرا کج کنید و این بار از این طرف برود، من نمی‌برم، برای اینکه او ثابت قدم است.

»  
 «(ابراهیم ۲۷)، آری!

خدا می‌خواهد انسان به اینجا برسد! آن وقت هر کسی بخواهد با این شخص تعامل داشته باشد، او را می‌شناسد، و اگر بگویند: بروید به فلانی رشوه دهید! می‌گوید: نه! او اهل رشوه گرفتن نیست! بروید سرش کلاه بگذارید! نه! کلاه سرش نمی‌رود! بروید به او دروغ بگویید! نه! دروغ را می‌فهمد! بروید به او بگویید: خیانت کن! وطن فروشی کن! نه! نمی‌کند! به او ریاست پیشنهاد کنید! نه! نمی‌پذیرد! پول و اتومبیل و مسکن به او بدهید! نه! قبول نمی‌کند!

با این اوصاف شما دیگر وظائف خودتان را بدانید که برای حفظ و احیاء اسلام و نشان دادن آن قدرت و توانی که اسلام در تربیت و اداره امور بشر به صورت اجتماعی دارد، چیست.

امیدوارم ما ملت ایران که خود را شیعه می‌دانیم، پیش از همه کشورهای اسلامی بتوانیم در سایه دینداری و ایمان جدی به کتاب خدا و اجراء حقیقی و جدی احکام خدا، گل سرسبد جوامع اسلامی شویم تا در آینده همه در دینداری به این ملت اقتداء کنند. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ!**

لیست کتب علامه سید محمد جواد موسوی غروی

شرح رساله	آدم از نظر قرآن - مجلد اول
پیرامون ظن فقیه و کاربرد آن در فقه	آدم از نظر قرآن - مجلد دوم
خورشید معرفت (در گناه و طاعت)	آدم از نظر قرآن - مجلد سوم
خورشید معرفت (کار در اسلام)	فقه استدلالی در مسائل خلافی
خورشید معرفت (اقتصاد در اسلام)	قربانی در منی
خورشید معرفت (فلسفه حج)	مبانی حقوق در اسلام
چند گفتار (عترت، مباحله، غدیر خم، جبر و اختیار، قضاء و قدر، بداء، خلد، ابد، تقیه)	مغرب و هلال
	نماز جمعه یا قیام توحیدی هفته
	جمعه‌ها و خطبه‌ها (۱۲ مجلد)

لیست لوح‌های فشرده صوتی سخنرانیهای دکتر سید علی اصغر غروی

قتال از نظر قرآن (۶ جلسه)	تفسیر سوره بقره (۹۶ جلسه)
نماز و مفاهیم قرآنی آن (۱۰ جلسه)	تفسیر سوره آل عمران (۶۱ جلسه)
تأثیرات یهود بر اسلام (۵ جلسه)	تفسیر سوره نساء (۶۴ جلسه)
مثل در قرآن (۲۳ جلسه)	دعاء در قرآن (۵ جلسه)
قیامت در قرآن (۲۳ جلسه) - ناتمام	حجاب در قرآن (۳ جلسه)
تحدی در قرآن (۳۵ جلسه)	شفاعت در قرآن (۲۰ جلسه)
حقوق در قرآن (۷۱ جلسه)	قضاء و قدر در قرآن (۱۴ جلسه)
حقوق و مسؤولیت زن در اسلام (۵ جلسه)	اوصاف مؤمنان در قرآن (۲۱ جلسه)
	حق و تکلیف از نظر قرآن و نهج البلاغه (۹ جلسه)

لیست متون ویرایش شده سخنرانیهای دکتر سید علی اصغر غروی

قضاء و قدر در قرآن (جلسه ۲ و ۳ و ۴)	ارتداد در قرآن
شفاعت در قرآن (جلسه ۲ و ۳ و ۴)	حجاب در قرآن
شفاعت در قرآن (جلسه ۵ و ۶ و ۷)	ضرورت الگوپذیری در قرآن
شفاعت در قرآن (جلسه ۸ و ۹ و ۱۰)	دعاء در قرآن (جلسه ۱ و ۲ و ۳)
شفاعت در قرآن (جلسه ۱۱ و ۱۲ و ۱۳)	دعاء در قرآن (جلسه ۴ و ۵)